

ما ایران را آزاد خواهیم کرد

# ایران آزاد

ارگان جبهه ملی ایران (هلند)

سال سیزدهم شماره ۱۴۷ اسفند ۱۴۰۳

بیست و نهم اسفند ماه  
سالروز ملی شدن  
صنعت نفت به رهبری  
دکتر محمد مصدق بر  
همگان خجسته باد.



من به عنوان نخست وزیر ایران به همه اعلام می کنم که وظیفه حکومت یک کشور به بهشت بردن مردم نیست. وظیفه حکومت استفاده صحیح از منابع کشور جهت ایجاد بهترین رفاهیات برای شهروندان است در واقع دولت کارگر و ملت کارفرما است. ما وظیفه نداریم به اجبار به مردم امور سیاسی و مذهبی را تحمیل کنیم. ما فقط آنجایی که نظم و قانون رعایت نشود حق مداخله داریم. برخی از روحانیون از من می خواهند حجاب اجباری برقرار کنم و کاباره ها را ببندم. من هرگز چنین کاری نخواهم کرد. انسان آزاد است و حق انتخاب دارد و هر کس هم نزد خدا خودش پاسخگو اعمالش خواهد بود و معتقدم انجام چنین اموری عواقبی بدتر خواهد داشت.

**دکتر محمد مصدق**

# نمایه

نگارنده	نهشته	برگه
شورای مرکزی جبهه ملی ایران	آقای دکتر پزشکیان چرا بر طبق تعهد خود استعفاء نمی دهید؟	۳
شورای مرکزی جبهه ملی ایران	مصدق خار چشم دشمنان آزادی و استقلال	۴
	بیانیه روابط عمومی جبهه ملی ایران	۶
	او معمار نهادینه سازی شکنجه است و همچنان با سپاه پاسداران ارتباط دارد	۷
	بیانیه جمعی از زندانیان سیاسی دوران محمد رضا شاه	۹
	روز جهانی زن	۱۱
	دادنامه مطلب احمدیان به مای ساتو	۱۲
سازمان دانشجویان جبهه ملی ایران	مسئولان بی کفایت از تامین امنیت جانی دانشجویان نیز عاجز مانده اند	۱۳
	اعتراض در کوی دانشگاه؛	۱۴
مصاحبه با شاملو ۲۸ اردیبهشت ۵۸	برنامه ی طلوع خورشید به کلی لغو شده است!	۱۶
داریوش مجلسی	مصدق باز مصلوب	۱۷
جوزف اشمید - برگردان: یاسر	چگونه فضیلت مندانه بحث و فحص کنیم؟	۱۹
	کدام دسته از سیاستمدارها بیشتر دروغ پراکنی می کنند و چرا؟	۲۲
زهرا رهنورد	زمان و مکان برزخی	۲۵
ناخدا محمد فارسی	استعفای اجباری محمد جواد ظریف و استیضاح عبدالناصر همتی ضربه سنگینی بر دولت مسعود پزشکیان	۲۷
	«فلمینگها»، بلژیکی هایی که هلندی حرف می زنند	۲۹
کیهان خانجانی	خیابان خورشید، گورستان ماه	۳۰

جبهه ملی ایران روز

[www.jebhemelli.org](http://www.jebhemelli.org)

[post4iraneazad@gmail.com](mailto:post4iraneazad@gmail.com)

آدرس ایمیلی:

[www.jebhemelli.org](http://www.jebhemelli.org)

جبهه ملی ایران-هلند بر روی شبکه اینترنت

# آقای دکتر پزشکیان چرا بر طبق تعهد خود استعفاء نمی دهید؟

## جبهه ملی ایران بر این باور است که ساختار حکومت در جمهوری اسلامی معیوب، نا کار آمد و اصلاح نا پذیر است.

اید هیچ حرکتی انجام دهید چرا طبق تعهد خود عمل نمی کنید و استعفاء نمی دهید؟

با این ترتیب و با این استبداد و اختناق موجود در کشور، امسال هم مانند سال های قبل آرامگاه مصدق در حصر است. و امکان ادای احترام مردم نسبت به ساحت آن قهرمان ملی وجود ندارد. حکومت جمهوری اسلامی تنها از نام مصدق و از کودتای ننگین 28 مرداد ۳۲ برای ایجاد حقانیت برای خود در جامعه جهانی، استفاده ی ابزاری می نماید. اما خود بر ضد افکار مصدق و در مقابل آزادی و استقلال است و بسیاری از صاحبان قدرت برخاسته از انقلاب ۵۷، خود از بنیان کودتای 28 مرداد بوده اند.

جبهه ملی ایران بر این باور است که ساختار حکومت در جمهوری اسلامی معیوب، نا کار آمد و اصلاح نا پذیر است. ملت ایران باید تلاش نماید تا شرایطی را فراهم کند که در آن، انجام یک انتخابات آزاد و منصفانه برای تاسیس یک مجلس موسسان واقعی فراهم و در آن مجلس، نظم و ساختار موثر، پیشرو و مترقی برای تامین منافع ملی ایرانیان پی ریزی گردد.

شورای مرکزی جبهه ملی ایران

تهران \_ دوازدهم اسفند ۱۴۰۳

برای رفع تحریم های کمر شکن و تنگناهای معیشتی ملت ایران و رفع فیلترینگ و سایر وعده ها خبری نشده، بلکه وضعیت کشور از هر نظر بد تر از زمان آغاز کار ایشان گردیده است. ارزش پول ملی خیلی بیشتر از قبل نزول کرده و ارزش دلار که در شروع کار ایشان شصت هزار تومان بود، به عدد بی سابقه نود و پنج هزار تومان رسیده و به همین نسبت یعنی بیش از پنجاه درصد از قدرت خرید مردم ایران کاسته شده است. تورم و گرانی افسار گسیخته، تمام مرزهای قابل تحمل مردم را درهم نوردیده، بگیر و ببند و سرکوب معترضان و پایمال کردن حقوق اساسی و آزادی های اولیه مردم شدت بیشتری یافته، فرار جوانان و افشار مختلف جامعه از کشور به دلیل نگرانی از آینده و نداشتن اطمینان از امنیت ملی به نحوی چشم گیر افزایش پیدا کرده و تنها کار ایشان این است که در هر نشست و برخاستی ذکر مصیبت بخواند و خود را مجری اوامر رهبر بداند. علاوه بر این ها آقای دکتر پزشکیان و برخی از همکاران ایشان با اتخاذ و بیان مواضع نا درست قوم گرایانه تیشه به ریشه ی وحدت ملی و یک پارچگی سرزمینی ایران زده و می زنند.

آقای دکتر پزشکیان به عنوان رئیس قوه مجریه نظام، حتی اختیار این که به نامه سرگشاده جبهه ملی ایران پاسخ بدهد و قدرت این که ممانعت و محاصره نیروهای امنیتی انتظامی را از اطراف مزار دکتر محمد مصدق، رهبر بزرگ نهضت ملی ایران، در سالروز درگذشت آن بزرگ مرد بر طرف نماید، ندارد. بنا بر این باید از آقای دکتر پزشکیان سنوال کرد، حالا که نمی توانید در راستای وعده هایی که داده

نزدیک به هشت ماه قبل، در تاریخ پانزدهم تیرماه 1403 در دور دوم انتخابات فرمایشی، تحت نظارت استصوابی شورای نگهبان و با ساخته و پرداخته کردن فضای انتخاب بین بد و بد تر و بدون مشارکت اکثریت ملت ایران، آقای دکتر پزشکیان تحت عنوان رئیس جمهور نظام اسلامی گزینش گردید.

آقای دکتر پزشکیان در بیانات خود در روزهای قبل از نمایش انتخابات بار ها برنامه اش را مطرح نمود، که می خواهد قضیه fatf را که مانع ارتباط مالی ایران با بازار های مالی جهان شده است، به تصویب برساند. گفت که در صدد آن است که با مذاکره و تعامل با جامعه جهانی، سایه شوم تحریم های بین المللی را از سر کشور بر دارد و وضعیت اقتصادی و معیشتی نا هنجار مردم ایران را بهبود بخشد. گفت که راجع به رفع فیلترینگ از فضای مجازی اقدام خواهد نمود. گفت که می خواهد با رفع مناقشات با کشورهای منطقه و فرا منطقه، امنیت ملی برای کشور فراهم نماید. گفت که به بد رفتاری با معترضان و بگیر و ببند و حصر و حبس زندانیان سیاسی خاتمه می دهد. گفت که به دنبال ایجاد وفاق ملی است. و بالاخره گفت که اگر نتوانست این اقدامات را عملی نماید استعفاء داده و کنار می رود. عجبا که ایشان نمی دانست در این ساختار معیوب، او قدرت و اختیاری برای عملی کردن این وعده ها نخواهد داشت.

اکنون حدود هشت ماه از تکیه زدن دکتر پزشکیان بر مسند ریاست جمهوری نظام اسلامی گذشته و هیچ یک از وعده ها و تعهدات ایشان عملی نشده و طی این مدت صرفنظر از این که از تصویب fatf مذاکره

# مصدق خار چشم دشمنان آزادی و استقلال

پنجاه و هشتم سال پیش در روز چهاردهم اسفند 1345 دکتر محمد مصدق، رهبر نهضت ملی ایران، جاودانه شد. او نمرد، بلکه نستوه و استوار، روی دو استوانه «استقلال» و «آزادی» ایران زمین پایدار ماند؛ «که گفت که آن زنده جاوید پُمرد / که گفت که آفتاب امید بمرد / آن دشمن خورشید درآمد بر بام / دو دیده بیست و گفت خورشید پُمرد». «دکتر مصدق نمرد، بلکه زنده جاوید، بر بام تاریخ ایران زمین جاودان شد. آنکه مُرده است و خواهد مُرد استبداد و دیکتاتوری و وابستگی است، چه آن که با یک کودتای بیگانه ساخته، دولت ملی او را سرنگون کرد و چه این که در قامت استبداد دینی میراث فکری او را لگد مال و آرامگاه او را در حصر نگهداشته است.

دکتر مصدق نامش چنان لرزه بر ارکان خُسر و ایجاد می کرد که حکومت استبدادی پیشین، نگذاشت تدفین پیکر پاکش چنان که خود وصیت کرده بود، در کنار آرامگاه شهیدان قیام ملی سی تیر در این بابویه صورت گیرد. فرمان دادند که پیکرش در همان اتاق زندانش در تبعیدگاه به خاک سپرده شود. تا زمان انقلاب، مانع از تجلیل همگانی مردم از دکتر مصدق شدند. شگفتا که این سنت پلید استبدادی، پس از استقرار اقتدارگرایان دینی، همچنان ادامه دارد. ابتدا در بلندگوهای رسمی به دکتر مصدق دشنام گفتند. نام بلند او را که در فردای انقلاب توسط مردم، در بلند ترین خیابان تهران ثبت شده بود، ممنوع کردند. سپس جبهه ملی ایران خانه سیاسی دکتر مصدق را مُرُتد اعلام نمودند. باری ستیزه جویی با دکتر مصدق، نشانه ستیز با استقلال و آزادی است. دشمنی با دکتر مصدق، دشمنی با دموکراسی است. مجله لوموند فرانسه، فردای جاودانگی دکتر مصدق برای جهانیان مخابره کرد: «او کوروش کبیر در دوران معاصر بود». یعنی کسی که با ملی کردن صنعت نفت ایران طومار امپراطوری بریتانیای کبیر را در

مشرق زمین در هم پیچید. او کسی است که موجب بازگرداندن عزت، عظمت و شکوه ایران زمین شد. ایران، کشوری متمدن با تاریخی باستانی پر عظمت است. علی رعم افول و شکست‌هایی که در تاریخ متحمل شده، اما افتخاراتی سرافرازانه داشته است. دکتر مصدق مظهر عظمت و افتخارات ایران زمین است. کسانی که پای در میدان مبارزه با استبداد می‌گذارند، نباید آن گذشته پر افتخار و مبارزات با شکوه را فراموش کنند. بلکه باید از آن میراث با عظمت پاسبانی و صیانت کنند. نباید به بهانه رسیدن به آزادی، اصل استقلال را فراموش کنند. اگر استقلال کشور، پایمال شود، نه تنها از نعمت استقلال بی‌بهره خواهیم شد که از اصل مقدس آزادی نیز بی‌نصیب می‌شویم. دکتر مصدق، راهنمایی است که همواره پیوند این دو اصل را در بیان و عملکردش به ما گوشزد کرده است. فراموش نکنیم که دشمنی با دکتر مصدق همچنان ادامه دارد. کسانی که در ایران و خارج از ایران، در صد بدیل‌سازی برای کشور ما هستند، میراث‌دار همان کودتاچیان هستند که تنها دولت ملی و دموکرات ایران را سرنگون کردند و رهبر آن یعنی دکتر مصدق را زندانی و تا آخر عمر پر برکتش در احمدآباد در حصر نگهداشتند. اکنون می‌بینیم سال‌هاست میراث‌داران آن کودتا، امکان یادبود او توسط رهیویان آن رادمرد را در احمدآباد ممنوع کرده‌اند. آیا نباید پنداشت که استبداد کنونی، ادامه همان استبداد سلطنتی گذشته است؟

مصدق هرگز به مردم دروغ نگفت و وعده‌ی دروغ نداد و در صد فریب آنان برنیامد. دکتر مصدق مظهر پاک دستی و فساد ناپذیری بود. حاکمان بسیاری بودند و هستند که قدرت را وسیله‌ای برای مال اندوزی و غارت اموال مردم قرار داده و اموال و املاک مردم را به یغما بردند. در نهایت کشور را چون لقمه‌ای لذیذ در دهان استعمار قرار دادند و در زمان خشم

مردم نیز فرار را بر قرار ترجیح دادند. این راد مرد، با مبارزه‌ای خستگی ناپذیر، بزرگ‌ترین سرمایه ملی ایرانیان را از چنگال استعمار پیر بریتانیا به در آورد و آن را برای توسعه کشور و رفاه و سعادت ملت ایران، در اختیار این ملت گذاشت. او در مدت کوتاه حکومت خود لوایح اساسی مانند تشکیل سازمان تامین اجتماعی و استقلال کانون‌ها از جمله کانون وکلا، شهرداری‌ها، دانشگاه و انجمن‌های ایالتی و ولایتی را به اجراء در آورد. او در مبارزه خستگی ناپذیر خود نه تنها هیچ ربالی از خزانه مملکت دریافت نکرد، بلکه از دارایی شخصی خود نیز در راه استیفای حقوق ملت ایران هزینه کرد. و همان طور که گفت «رجال خیر خواه و مبارز کسانی هستند که در راه آزادی و استقلال وطن حاضرند از همه چیز خود بگذرند»، عمل کرد. در حالی که می‌بینیم از دیرباز تا کنون کشور عزیز ما صحنه‌ی تاخت و تاز حکومت‌های فاسدی است که کشور ما را با استبداد و فساد آغشته کرده‌اند.

دکتر مصدق نه تنها بزرگترین سرمایه ملی ایرانیان یعنی نفت را ملی یعنی از آن ملت کرد، بلکه دیو مهیب استبداد را از این کشور راند و راه آزادی را به ملت ما و تمام کشور های استعمار زده آسیا و آفریقا آموخت. فساد را از بیخ و بن ریشه کن کرد. شگفتا که عوامل استبداد و استعمار، استبداد ستیزی و استقلال طلبی و فساد زدایی او را تاب نیاوردند و با کودتایی ننگین، بساط استبداد و فساد و وابستگی را گستراندند که تا کنون هم بر کشور ما چیره است.

دکتر مصدق رهبر مبارزه با استبداد در هر لباس و تحت هر نامی است. تا مبارزه بر علیه استبداد جاری است، نام بلند دکتر مصدق چون ستاره‌ای درخشان بر تارک تاریخ میهن ما می‌درخشد.

**شورای مرکزی جبهه ملی ایران**

چهارده اسفند ۱۴۰۳ خورشیدی

## پنجاه وهشتمین سالگرد جاودانگی دکتر محمد مصدق مصدق خار چشم دشمنان آزادی و استقلال

پنجاه وهشت سال پیش در روز چهاردهم اسفند ۱۳۴۵ دکتر محمد مصدق، رهبر نهضت ملی ایران، جاودانه شد. او نمرد، بلکه نستوه و استوار، روی دو استوانه «استقلال» و «آزادی» ایران زمین پایدار ماند؛ که گفت که آن زنده جاوید پمرد / که گفت که آفتاب امید بمرد / آن دشمن خورشید درآمد بر بام / دو دیده بیست و گفت خورشید پمرد. «دکتر مصدق نمرد، بلکه زنده جاوید» بر بام تاریخ ایران زمین جاودان شد. آنکه مرده است و خواهد مُرد استبداد و دیکتاتوری و وابستگی است، چه آن که با یک کودتای بیگانه ساخته، دولت ملی او را سرنگون کرد و چه این که در قامت استبداد دینی میراث فکری او را لگد مال و آرامگاه او را در حصر نگهداشته است.

دکتر مصدق نامش چنان لرزه بر ارکان خُسرُو ان ایجاد می کرد که حکومت استبدادی پیشین، نگذاشت تدفین پیکر پاکش چنان که خود وصیت کرده بود، در کنار آرامگاه شهیدان قیام ملی سی تیر در این بابویه صورت گیرد. فرمان دادند که پیکرش در همان اتاق زندانش در تبعیدگاه به خاک سپرده شود. تا زمان انقلاب، مانع از تجلیل همگانی مردم از دکتر مصدق شدند. شگفتا که این سنت پلید استبدادی، پس از استقرار اقتدارگرایان دینی، همچنان ادامه دارد. ابتدا در بلندگوهای رسمی به دکتر مصدق دشنام گفتند. نام بلند او را که در فردای انقلاب توسط مردم، در بلند ترین خیابان تهران ثبت شده بود، ممنوع کردند. سپس جبهه ملی ایران خانه سیاسی دکتر مصدق را مُرُتد اعلام نمودند. باری ستیزه جویی با دکتر مصدق، نشانه ستیز با استقلال و آزادی است. دشمنی با دکتر مصدق، دشمنی با دموکراسی است. مجله لوموند فرانسه، فردای جاودانگی دکتر مصدق برای جهانیان مخابره کرد: «او کوروش کبیر در دوران معاصر بود». یعنی کسی که با ملی کردن صنعت نفت ایران طومار امپراطوری بریتانیای کبیر را در مشرق زمین در هم پیچید. او کسی است که موجب بازگرداندن عزت، عظمت و شکوه ایران زمین شد. ایران، کشوری متمدن با تاریخی باستانی پر عظمت است. علی رغم افول و

شکست‌هایی که در تاریخ متحمل شده، اما افتخاراتی سرفرازانه داشته است. دکتر مصدق مظهر عظمت و افتخارات ایران زمین است. کسانی که پای در میدان مبارزه با استبداد می گذارند، نباید آن گذشته پر افتخار و مبارزات با شکوه را فراموش کنند. بلکه باید از آن میراث با عظمت پاسبانی و صیانت کنند. نباید به بهانه رسیدن به آزادی، اصل استقلال را فراموش کنند. اگر استقلال کشور، پایمال شود، نه تنها از نعمت استقلال بی بهره خواهیم شد که از اصل مقدس آزادی نیز بی نصیب می شویم. دکتر مصدق، راهنمایی است که همواره پیوند این دو اصل را در بیان و عملکردش به ما گوشزد کرده است. فراموش نکنیم که دشمنی با دکتر مصدق همچنان ادامه دارد. کسانی که در ایران و خارج از ایران، در صدد بدیل سازی برای کشور ما هستند، میراث دار همان کودتاچیان هستند که تنها دولت ملی و دموکرات ایران را سرنگون کردند و رهبر آن یعنی دکتر مصدق را زندانی و تا آخر عمر پر برکتش در احمدآباد در حصر نگهداشتند. اکنون می بینیم سالهاست میراث داران آن کودتا، امکان یادبود او توسط رهپویان آن رادمرد را در احمدآباد ممنوع کرده اند. آیا نباید پنداشت که استبداد کنونی، ادامه همان استبداد سلطنتی گذشته است؟

مصدق هرگز به مردم دروغ نگفت و وعده ی دروغ نداد و در صدد فریب آنان برنیامد. دکتر مصدق مظهر پاک دستی و فساد ناپذیری بود. حاکمان بسیاری بودند و هستند که قدرت را وسیله ای برای مال اندوزی و غارت اموال مردم قرار داده و اموال و املاک مردم را به یغما بردند. در نهایت کشور را چون لقمه ای لذیذ در دهان استعمار قرار دادند و در زمان خشم مردم نیز فرار را بر قرار ترجیح دادند. این راد مرد، با مبارزه ای خستگی ناپذیر، بزرگترین سرمایه ملی ایرانیان را از چنگال استعمار پیر بریتانیا به در آورد و آن را برای توسعه کشور و رفاه و سعادت ملت ایران، در اختیار این ملت گذاشت. او در مدت کوتاه حکومت خود لوایح اساسی مانند تشکیل سازمان تامین اجتماعی و استقلال کانون ها از جمله کانون وکلا، شهرداری ها، دانشگاه وانجمن های ایالتی و ولایتی را به اجراء در آورد. او در مبارزه خستگی ناپذیر خود نه تنها هیچ ریالی از خزانه مملکت دریافت

نکرد، بلکه از دارایی شخصی خود نیز در راه استیفای حقوق ملت ایران هزینه کرد. و همان طور که گفت «رجال خیر خواه ومبارز کسانی هستند که در راه آزادی و استقلال وطن حاضرند از همه چیز خود بگذرند»، عمل کرد. در حالی که می بینیم از دیرباز تا کنون کشور عزیز ما صحنه ی تاخت و تاز حکومت های فاسدی است که کشور ما را با استبداد و فساد آغشته کرده اند.

دکتر مصدق نه تنها بزرگترین سرمایه ملی ایرانیان یعنی نفت را ملی یعنی از آن ملت کرد، بلکه دیو مهیب استبداد را از این کشور راند و راه آزادی را به ملت ما و تمام کشور های استعمار زده آسیا و آفریقا آموخت. فساد را از بیخ و بن ریشه کن کرد. شگفتا که عوامل استبداد و استعمار، استبداد ستیزی و استقلال طلبی و فساد زدایی او را تاب نیاوردند و با کودتایی ننگین، بساط استبداد و فساد و وابستگی را گستراندند که تا کنون هم بر کشور ما چیره است.

دکتر مصدق رهبر مبارزه با استبداد در هر لباس و تحت هر نامی است. تا مبارزه بر علیه استبداد جاری است، نام بلند دکتر مصدق چون ستاره ای درخشان بر تارک تاریخ میهن ما می درخشد.

### شورای مرکزی جبهه ملی ایران

چهارده اسفند ۱۴۰۲ خورشیدی

# هموطنان عزیز!

جبهه ملی ایران سازمانی است که در آن موازین دموکراسی به طور کامل بر قرار است. و هر حرکت آن بر طبق اساسنامه سازمان صورت می گیرد . معترضین می توانستند با حضور در جلسه شورای مرکزی ، اعتراضات و انتقادات خود را مطرح نموده و قضاوت را به رای و نظر اکثریت اعضا سپارند. نه آنکه با یک هماهنگی آشکار، از شرکت در جلسه خود داری نموده و ناگهان در رسانه های عمومی به انتقادهای یک جانبه و نا موجه و انتشار استعفانامه پردازند. امری که می توانست در درون تشکیلات بر رسی و بر طبق نظر اکثریت فیصله پذیرد.

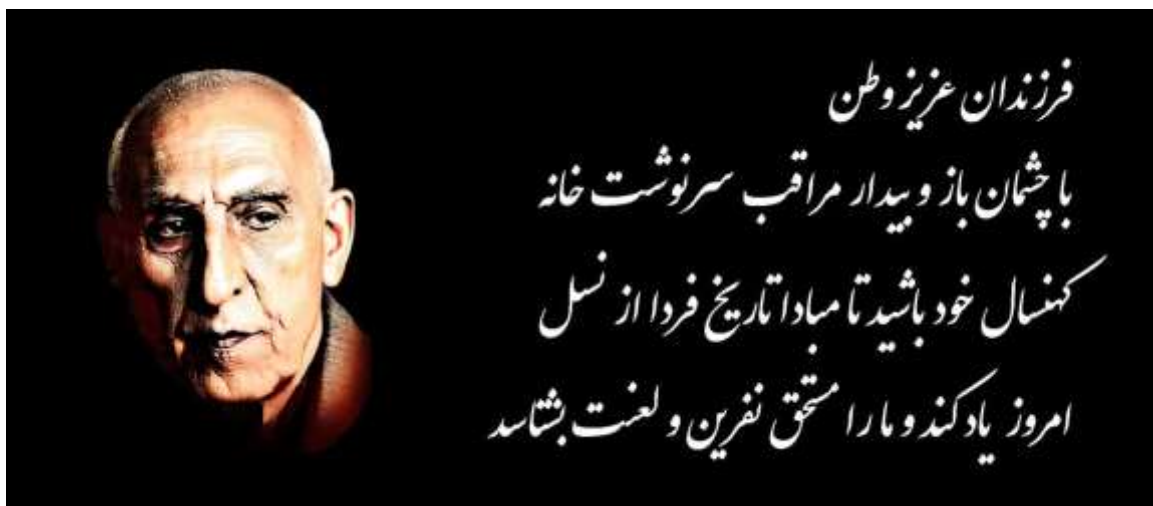
جبهه ملی ایران، کناره گیری این مستعفیان را پذیرفته و برای آنان موفقیت در تلاش های وطن خواهانه آرزو می کند. و امیدوار است در این شرایط تاریخی که تغییر و تحول در وطنمان قابل پیش بینی است ، از مسیر آزادی ، استقلال ، جدایی دین از حکومت، حفظ تمامیت ارضی و یک پارچگی ایران و به ویژه نظام بر آمده از رای ملت یعنی نظام جمهوری که مسیر حرکت امروز ملیون ایران است خارج نشوند.

روابط عمومی جبهه ملی ایران  
تهران - هشتم اسفند 1403

اسلامی و نواقص ساختار آن اعلام داشته است. و از همین رو جبهه ملی ایران در نامه به آقای پزشکیان، ایشان را نه «رئیس جمهور منتخب ایران» بلکه «رئیس جمهور نظام جمهوری اسلامی» خطاب کرد. نوشتن این نامه هیچگونه اعتباری به حکومت نداده و نمی دهد و تنها به منظور احتمال باز شدن قلعه احمد آباد در روز 14 اسفند توسط مدعی «وفاق ملی» و آنگاه نشان دادن گردهمایی آزادیخواهان بر سر مزار مصدق و به گوش ها رساندن صدای بر حق جمهورخواهان ملی ارسال گردید. در شرایطی که نظام جمهوری اسلامی، آینده ای نداشته و به سرعت به پایان راه خود نزدیک می شود، و در زمانی که به علت استبداد و اختناق موجود در کشور ، آزادیخواهان مستقل و میهن دوست امکان هیچگونه گردهمایی و بیان نظرات خود را ندارند و فقط افراد و سازمان های وابسته به بیگانه که احتمالا توسط جناح هایی از حکومت اسلامی هم حمایت می شوند در رسانه های مختلف، خودنمایی می کنند، این اقدام جبهه ملی ایران می تواند اقدامی مهم و اثر گذار در سپهر سیاسی ایران شناخته شود. فراموش نمی شود که گردهمایی عید فطر در سال 57 در تپه های قیطریه چگونه دست بالا را برای اسلام گرایان در انقلاب 57 فراهم کرد.

چهار روز پیش در روز چهارم اسفند ماه ۱۴۰۳ خبر استعفای 9 نفر از اعضای جبهه ملی ایران که 7 تن از آنان عضو شورای مرکزی بودند، در رسانه های عمومی انتشار یافت. آنان در استعفا نامه جمعی و هماهنگ خود، علت استعفاء را عدم رضایت از عملکرد هیات رهبری اجرائی و از جمله نوشتن نامه به آقای دکتر پزشکیان، رئیس جمهور نظام اسلامی و در خواست تجمع بر سر مزار مصدق در روز 14 اسفند را اشتباه و به رسمیت شناختن نظام جمهوری اسلامی قلمداد نموده بودند.

هموطنان عزیز!  
شما آگاهید که جبهه ملی ایران در تاریخ 26 خرداد 1403 طی بیانیه ای اعلام کرد، در انتخابات فرمایشی ریاست جمهوری شرکت نمی کند. زیرا اولاً در ساختار موجود، اصل «جمهوریت» بدون مسمی بوده و انتخاب رئیس جمهور با حضور ولایت فقیه فاقد وجاهت دموکراتیک است، ثانیاً برای حکومتی که فقط طی دو سال اخیر بیش از 500 نفر را در خیابان ها کشته و تعداد بی شماری را مجروح و مصدوم کرده و هزاران نفر را روانه زندان ها نموده مشروعبیتی قائل نیست تا در انتخابات آن شرکت نماید. و غیر از آن بیانیه ، بار ها موضع خود را نسبت به حکومت جمهوری



ثبیت شکایت از پرویز ثابتی:

# «او معمار نهادینه سازی شکنجه است و همچنان با سپاه پاسداران ارتباط دارد»

سه ایرانی تبعیدی در دادگاه فدرال اورلاندو، ایالات متحده آمریکا از پرویز ثابتی، رئیس وقت اداره سوم ساواک به اتهام داشتن مسئولیت در دستگیری و شکنجه آنها شکایت کردند. آنها به دلیل تأثیرات شکنجه بر زندگی شان خواهان ۲۲۵ میلیون دلار غرامت شدند.

و جمهوری اسلامی «متفاوت» است، اما در واقع آنها «دو روی یک سکه» هستند. با این حال، این منبع تأکید کرده که جمهوری اسلامی «نقض کننده حقوق بشری بسیار بدتری نسبت به حکومت شاه به شمار می رود. میراث شکنجه به دست حکومت پهلوی بنیان گذاشته شد و به دست جمهوری اسلامی گسترش یافت.»

این منبع افزود: «ساواک هرگز منحل نشد، بلکه در واقع از سوی جمهوری اسلامی مصادره شد.» او تأکید کرد که شاکیان این پرونده «هم از سوی شاه و هم از سوی آیت الله های کنونی از پاسخگویی و عدالت محروم شده اند» و افزود: «این افرادی که رنج های زیادی را متحمل شده اند، این را وظیفه خود می دانند که سخن بگویند.»

پرویز ثابتی طی سال های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ ریاست اداره سوم ساواک را برعهده داشت. اداره سوم ساواک مهم ترین و مقتدرترین رکن ساواک محسوب می شود. او به عنوان «فائز مقام ساواک»، مسئولیت حفظ امنیت داخلی ایران بود.

پرویز ثابتی، که هنوز به طور رسمی از این شکایت مطلع نشده است تاکنون از واکنش به آن خودداری کرده است. مقدمات و تحقیقات برای تسلیم شکایت مذکور از سوی «کالکتیو ایرانیان برای عدالت و مسئولیت پذیری» انجام شده و ممکن است در ادامه افراد به عنوان شاکی به این پرونده اضافه شوند.

## جزئیات شکایت شاکیان

شاکیان ثابتی به دلیل مسائل امنیتی در اسناد دادگاهی با نام های مستعار جان دو ۱، ۲ و ۳ (John Doe I, II, ) III معرفی شده اند.



و شکنجه غیرقابل تصور هنوز هم بر زندگی آنها سایه انداخته است.

در متن شکایت نامه علیه پرویز ثابتی او به عنوان معمار نهادینه سازی شکنجه در ایران معرفی شده است؛ از جمله استفاده از اعتراف های اجباری در ملاعام که تحت شکنجه گرفته می شود؛

این روش در دوران تصدی او توسعه یافت و به سرعت گسترش پیدا کرد، و امروزه از سوی جمهوری اسلامی ایران نیز به کار گرفته می شود.

شکایت علیه رئیس اداره سوم ساواک در تاریخ ۱۰ فوریه در دادگاه فدرال اورلاندو ثبت شده است. این شکایت نامه ادعا می کند که پرویز ثابتی، یکی از «قدرتمندترین و مخوف ترین مردان» در حکومت شاه، همچنان با افراد وابسته به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ارتباط دارد.

ایندیپندنت به نقل از یک منبع آگاه از پرونده نوشت: بسیاری معتقدند دوران حکومت شاه با دوران آیت الله خمینی

سه مرد مخالف سیاسی تبعیدی که اکنون در ایالات متحده آمریکا زندگی می کنند، شکایتی به ارزش ۲۲۵ میلیون دلار علیه پرویز ثابتی، مقام بلند پایه سابق امنیتی در دوران محمدرضا شاه پهلوی تنظیم کرده اند. براساس مدارکی که به دست رادیو زمانه رسیده است شاکی ها می گویند که ثابتی در دوره ای که قائم مقام سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) بوده، ترتیب دستگیری شان را داده و آنها را تحت شکنجه های شدید قرار داده است.

هشدار: این مطلب شامل توصیف موارد مختلف شکنجه است. لطفاً با در نظر گرفتن این مسئله ادامه مطلب را بخوانید.

طبق گزارش سایت ایندیپندنت انگلیسی که خبر این شکایت را منتشر کرده است، پرویز ثابتی به ایالات فلوریدای آمریکا مهاجرت کرده و در تجارت املاک فعال بوده است. شاکی ها گفته اند که تأثیر سال ها آزار

آنها ادعا می‌کنند که این مرد ۸۸ ساله «برنامه‌ریزی، نظارت و حمایت» از بازداشت و شکنجه آنها را بر عهده داشته است. آنها می‌گویند که در جریان شکنجه، به آنها شوک الکتریکی داده شده، از مچ دست از سقف آویزان شده‌اند، وزنه‌هایی به اندام تناسلی‌شان متصل شده، شلاق خورده، مورد ضرب و شتم قرار گرفته‌اند و مجبور به تحمل «آپولو» شده‌اند—وسایله‌ای که در شکایت به‌عنوان «صندلی الکتریکی با ماسک فلزی که برای تشدید فریادهای قربانیان در گوش خودشان طراحی شده» توصیف شده است.

جان دو ۱، مردی ۷۲ ساله و ساکن کالیفرنیا، در یک گواهی‌نامه رسمی که همراه شکایت ثبت شده، نوشته است: «من طی چهار دهه گذشته در ترس از جمهوری اسلامی زندگی کرده‌ام. او ادعا می‌کند که هدف نظارت عوامل ایرانی، هم در فضای مجازی و هم در دنیای واقعی قرار گرفته است، فرزندش در خیابان از سوی حامیان رژیم مورد آزار و اذیت واقع شده و حکومت ایران به خانواده‌اش فشار آورده تا محل اقامت فعلی او را افشا کنند.

جان دو ۲، مردی ۸۵ ساله که او نیز در کالیفرنیا زندگی می‌کند، اظهار داشته که «از جمهوری اسلامی و توانایی‌اش در خاموش کردن مخالفان در هر نقطه‌ای از جهان» وحشت دارد و معتقد است که ثابتی «قادر و مایل است که به خاطر مشارکت من در این شکایت، به من و خانواده‌ام آسیب برساند.»

جان دو ۳، مردی ۶۸ ساله و ساکن کالیفرنیا، در شهادت‌نامه رسمی خود تأکید کرده است که «باور ندارم که زندگی در ایالات متحده مرا از آسیب عواملی که از طرف حکومت ایران اقدام می‌کنند، محافظت می‌کند.»

بر اساس اسناد شکایت‌نامه، ثابتی و همکارانش مسئول «دستگیری و شکنجه گسترده هزاران نفر از مخالفان سیاسی فرضی، از جمله وکلا، نویسندگان، کارگردانان تئاتر، استادان دانشگاه، اعضای اقلیت‌های قومی، روشنفکران، دانشجویان، فعالان، هنرمندان و رقبای سیاسی» بوده‌اند.

این شکایت می‌افزاید: «حکومت وحشت‌هدفمند در دوران تصدی [ثابتی] به‌عنوان رئیس اداره سوم ساواک به اوج خود رسید؛» واحدی که

در این اسناد از آن به‌عنوان «بدنام‌ترین بخش ساواک یاد شده است.

ثابتی و همسرش در سال ۱۹۷۸ از ایران گریختند و به گفته این شکایت، «فعالانه» محل اقامت خود را مخفی کردند. او طی چهار دهه گذشته در خفا زندگی کرده و سرانجام در سال ۲۰۲۳، هم‌زمان با اعتراضات گسترده در ایران، دوباره ظاهر شد و یک مستند ۷،۵ ساعته منتشر و در آن از دوران خدمت خود به‌عنوان یکی از خشن‌ترین عوامل شاه دفاع کرد.

او همچنین در همان سال با حضور در یک تظاهرات در لس‌آنجلس علیه رژیم جمهوری اسلامی، خشم ایرانیان تبعیدی و دادخواهان را برانگیخت.

بر اساس شکایت تسلیم‌شده، جان دو ۱ در سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۴-۱۳۵۳) زمانی که دانشجوی دانشگاه تبریز بود، در خوابگاه خود به‌دست نیروهای ساواک دستگیر شد. اسناد دادگاه نشان می‌دهند که او هفته‌ها تحت شکنجه قرار گرفته زیرا متهم شده بود که یک کتاب شعر سیاسی ممنوعه را در اختیار یکی از هم‌کلاسی‌هایش قرار داده است. این شکایت تأکید دارد که شکنجه‌های وحشیانه او با هماهنگی و تأیید پرویز ثابتی انجام شده است.

پس از ۴۰ روز بازجویی‌های خستون‌آمیز، او در یک دادگاه نظامی به اتهام اقدام علیه امنیت ملی محاکمه شد و به چهار سال زندان محکوم گردید.

در ادامه آمده است: «او در نتیجه زخم‌ها و عفونت‌هایی که در زندان متحمل شد، در تمام عمر خود از مشکلات کلوی رنج برده است. جان دو ۱ هنوز جای زخم‌های ناشی از شلاق و تازیانه را روی بدن خود دارد. او این زخم‌ها، و بسیاری از جزئیات آنچه بر سرش آمده را در طول زندگی‌اش از دیگران پنهان کرده است.»

بر اساس شکایت‌نامه، جان دو ۲ که یک هنرمند است، عضو یک گروه هنری بوده که در دهه ۱۹۷۰ به‌دستور ساواک تعطیل شد. او چندین بار به دلیل حمایت از آزادی بیان در ایران بازداشت و زندانی شده و پس از یک دادگاه نمایشی در دادگاه نظامی، به ۱۲ سال زندان محکوم شده است. طبق ادعای شاکی، او هفت سال از این حکم را گذراند و طی آن، بارها به دستور ثابتی شکنجه شد.

در بخش دیگری از شکایت‌نامه آمده است: «شکنجه‌های جان دو ۲ بار سنگینی از فشار روانی عمیق و سنگینی بر او گذاشته است، چیزی که هر روز خودش یک مبارزه است. جان دو ۲ برای کمک به مقابله با آثار ماندگار شکنجه‌هایش، سال‌ها تحت درمان قرار گرفته است. حتی فکر کردن به شکنجه‌هایش برای او یک فرآیند احساسی و دردناک است. در برخی مواقع، جان دو ۲، زمانی که سعی می‌کند درباره شکنجه‌هایش صحبت کند، واکنش‌های استرس پس از سانحه دارد از جمله لرزش تمام بدن و احساس سرگیجه.»

درباره جان دو ۳ نیز نوشته شده: «او هنوز در دوران دبیرستان بود که از سوی ساواک به اتهام به اشتراک گذاشتن مطالب ضد شاه دستگیر و در یک مرکز بازجویی در زادگاهش شیراز شکنجه شد. پس از اینکه نام او توسط یکی از هم‌کلاسی‌هایش که با یک تفنگ خانگی برای شکار پرندگان دستگیر شده بود، لو رفته، جان دو ۳ به مشارکت در یک گروه مسلح متهم شد و به دو سال زندان محکوم گردید. «شکایت می‌گوید که در آنجا، او تحت انواع وحشیانه‌ای از شکنجه قرار گرفت که تماماً به‌دستور و نظارت پرویز ثابتی بود و هنوز هم بر او تأثیرگذار است.

در ادامه آمده است: «بازجویی و تجدید تجربه شکنجه‌هایش برای جان دو ۳ دشوار است؛ این کار می‌تواند احساس بی‌احترامی و تحقیر را به همراه داشته باشد. ترومای او بار سنگینی برای او در تمام عمرش باقی گذاشته است، اگرچه او تمام تلاش خود را کرده تا با آن کنار بیاید.»

حذف کوکی‌های سایت دیگر برای دیدن محتوای آن سایت حذف شود شاکی‌ها گفته‌اند حالا که ثابتی از زندگی مخفی خارج شده می‌خواهند ادعاهای خود را علیه او پیگیری کنند و گرچه از انتقام‌جویی عوامل جمهوری اسلامی و حامیان پهلوی ترس دارند، «احساس می‌کنند دیگر نمی‌توانند منتظر بمانند «تا تهدیدهای چنین افرادی حذف شود، اگر روزی چنین تهدیداتی از بین برود.

این سه نفر خواهان غرامت جبران خسارت و مجازات حداقل ۷۵ میلیون دلار برای هر نفر، در مجموع ۲۲۵ میلیون دلار، به‌علاوه هزینه‌های وکلا هستند. پس از دریافت شکایت، ثابتی سه هفته فرصت خواهد داشت تا به اتهام‌ها پاسخ دهد.

بیانیه‌ی جمعی از زندانیان سیاسی دوران محمد رضا شاه:

# از طرح شکایت و محاکمه‌ی

# پرویز ثابتی حمایت می‌کنیم!

بشری، وجدان‌های بیدار، و تمامی نیروهای عدالت‌خواه می‌خواهیم که این روند را دنبال کرده و آن را تقویت کنند. خواست عدالت، حقی است که هیچ‌گاه مشمول مرور زمان نمی‌شود.

• ما، زندانیان سیاسی حکومت پیشین، امضاکنندگان این بیانیه، آمادگی کامل خود را برای حضور در هر دادگاهی به‌منظور شهادت درباره‌ی شکنجه و قتل در زندان‌های شاه اعلام می‌داریم.

**امضاها:** یوسف آبخون نسرين آزاد حسن آذرفر رسول آذرنوش محمد آزادگر فرج آلیاری ابراهیم آو خ مهدی ابراهیم زاده باقر ابراهیم زاده محمد تقی ابراهیم زاده یوسف احدی محمود اخوان بیطرف یوسف اردلان علیرضا ارمغانی کسری اسدیان الهه اسلامی محمد مهدی اسلامی فرخنده اعظمی فریده اعظمی فرهاد اعظمی محمد اعظمی تقی اغنیا کامران افتخاری ناهید افراخته فرید افراخته حسام امام احمد امانی محمد هادی امینیان حسین انورحقیقی اصغر ایزدی منیره برادران خسروشاهی رضا بدیعی یداله بلدی احمد بناساز نوری امیر حسین بهبودی علیرضا بهنوئی سیما بهمنش اژدر بهنام ماکویی داوود بیات ماکو مهدی پرویز مریم پورتنگستانی حسین پورجانکی ارسلان پورقباد احمد پورمندی تقی تام پروین تاجمیر ریاحی حبیب تاجمیر ریاحی اسد ترابی ایرج تقی زاده منیر توفیق محمد جعفر جابری علی جاوید مهدی جباری عاطفه جعفری حسن جعفری فردوس جمشیدی رودباری رضا جوادی ناصر جوهری محمد جودکی سیف اله حاتملوی سعدآبادی احمد حبیبی محسن حرمتی پور علی حجت حمید حسینی زین العابدین حقانی — <



پرویز ثابتی رئیس اداره سوم ساواک و رئیس ساواک تهران

آن در آینده است.

• پرویز ثابتی، به‌عنوان یکی از مقامات کلیدی ساواک، مستقیماً در طراحی، هدایت و اجرای سرکوب، شکنجه و قتل زندانیان سیاسی و نقض حقوق اساسی هزاران نفر در ایران نقش سرپرستی ارشد و مستقیم داشته است. اکنون، محاکمه‌ی او پیامی روشن دارد: جنایت فراموش نمی‌شود و جنایتکاران، هرچند دیر، اما سرانجام در برابر عدالت قرار خواهند گرفت. این محاکمه همچنین هشدار است به شکنجه‌گران و سرکوبگران رژیم جمهوری اسلامی که می‌پندارند با گذر زمان از عدالت خواهند گریخت. ما از دل سیاه‌چاله‌های شکنجه و سرکوب برخاسته‌ایم و گواه زنده‌ی این حقیقت‌ایم که نه جنایت فراموش می‌شود و نه دادخواهی متوقف خواهد شد.

• ما بر حق مسلم دادخواهی هم‌بندان سابق خود برای درخواست دادرسی عادلانه تأکید کرده و از آن حمایت می‌کنیم و از نهادهای حقوق

یکشنبه ۱۲ اسفند ۱۴۰۲

• ما، جمعی از زندانیان سیاسی دوران دیکتاتوری محمد رضا شاه، که خود در زندان‌های ساواک تحت شکنجه قرار گرفته و شاهد شکنجه‌های جسمی و روحی دیگر زندانیان سیاسی بودیم و هنوز هم زخم شکنجه و شلاق را بر جسم و جان خود داریم، حمایت قاطع خود را از محاکمه‌ی پرویز ثابتی، رئیس اداره سوم ساواک و مسئول نقض گسترده‌ی حقوق بشر در رژیم گذشته، اعلام می‌کنیم.

• این شکایت که با شجاعت سه تن از هم‌بندان سابق ما آغاز شده، گامی مهم در مسیر دادخواهی برای روشن کردن حقیقت و خواهان عدالت و پایان دادن به مصونیت جنایتکاران ساواک است. ما که خود قربانیان مستقیم سیستم شکنجه و سرکوب بوده‌ایم، به‌خوبی می‌دانیم که روشن شدن حقیقت جنایاتی که سال‌ها بر آن پرده پوشی شده است و تحقق عدالت شرط اساسی برای جلوگیری از تکرار

غلامرضا حق شناس نقی حمیدیان  
 قدیر خانجان نژاد اسماعیل ختائی  
 رضوان خرسند خسرو شاهی اصغر  
 خرسند رضا خشنود قدرت اله خطیری  
 بهروز خلیق مجید دارابیگی آرتا داوری  
 محمد دشتی رضا دقتی اکبر دوستدار  
 ابراهیم دینخواه مجتبی راجی حسن  
 راهی جواد رحیم زاد اسکویی ناصر  
 رحیم خانی ناهید رحیمی براتعلی  
 رخشان ماشاله رزمی ناصر زراعتی  
 ناصر زرافشان محسن سازور علی  
 ستاری فرج سرکوهی محمد ابراهیم  
 سلطان آبادی انور سلطانی نسرین  
 سلمانی مظفر منصوره سلمانی  
 مظفر محسن سلیمان اکبر سوری  
 محمد رضا شالگونی جلال شالگونی  
 ایرج شریعت ملیحه شریف زاده  
 شهاب شکوهی رسول شوکتی مجید  
 شیرپی فریده صدقی عیسی صفا  
 جمشید صفاپور محمد حسن صمدیان

قمری(ژاله) طالب حریری اشکبوس  
 طالبی علی طلوع مجید عبدالرحیم  
 پور حسن عرب زاده حجازی حسن  
 عزیزی یوسف عزیزی بنی طرف نادر  
 عصاره رضا عظیم زادگان ثریا  
 علیمحمدی میر حمید عمرانی مریم  
 فاخته ( سیما بهاری) محمد فارسی  
 سلاله فاطمی مهدی فتاپور اصغر  
 فتاحی مسعود فتحی بهروز فدائی  
 جلال فدوی صمد فرخ سرشت فهیمه  
 فرسایبی وحی قاسمی نصراله قاضی  
 ناصر قاضی زاده هوشنگ قلعه گلابی  
 قدرت قلی زاده شهرام قنبری سعید  
 قهرمانی ایرج قهرمانلو ناصر کاخساز  
 مقصود کاسبی مهدی کاظمی اشرف  
 کامخیر شهین کربلائی نوروز اسفندیار  
 کریمی رضا کریمی بهزاد کریمی  
 سعید کریمی اصغر(رضا) کریمی علی  
 کهربائی ناصر کمالی حسن گلشاهی  
 شهاب لیبب روبن مارکاریان گوسی

محمد نژاد ضرغام محمودی مصطفی  
 مدنی منیر مشعشعی عزت اله  
 مصلی نژاد بهروز مطلب زاده علی  
 اکبر معصوم بیگی مرتضی ملک  
 محمدی پرویز مختاری منوچهر مختاری  
 عباس مظاهری سعید مقدم میر  
 شجاع ملکوتیان امیر ممبینی محمد  
 منیری فاضل حسین مولودی صفا  
 مسعود مولازاده محمد رضا مهجوریان  
 اشرف میرهاشمی ناهید ناظمی  
 نوشزاد ناظمی زهره نعیمی حمید  
 نعیمی کیومرث نقی پور فرخ نگهدار  
 داوود نوائیان پرویز نویدی علی اصغر  
 نیکخواه (کاظم) ایرج نیری صدیقه نیک  
 بخش پروین واحدی پور ایرج واحدی  
 پور شمسی ورزنده یحیی وفائی منیر  
 هاشمی عباس هاشمی ابوالفضل  
 هدایتی بهمن هژیور

## از زندان اوین- شعری از مهوش ثابت



در قطره‌های اشک زنی خسته و نحیف  
 من غرق می‌شوم  
 در خون جاری از رگ آن دختر ضعیف  
 از بغض سخت تلخ و غم‌انگیز دختری  
 وقتی به پای حکم قصاصش  
 انگشت می‌زند تا دم مرگ می‌روم  
 من از غریو هلهله شادی زنان  
 وقتی یکی ز چوبه اعدام می‌رهد، سرشار می‌شوم  
 تا صبحدم ز تلخی فریادهای آن معتاد خسته‌جان بیمار می‌شوم  
 من عطر شعر می‌زنم  
 بر نان‌های مانده کافوردار سرد  
 من رنگ نور می‌زنم  
 بر چهره‌های خسته بیمار مات و زرد  
 بر حس برکه‌ای  
 کز جوشش و خروش نومید گشته است  
 رویای موج می‌دهم  
 بر مرغان بسته پروبال در قفس  
 امید اوج می‌دهم  
 من در خیال خود  
 با هر زنی که زیر لگدهای ظلم و جور  
 خاموش گشته است  
 از هوش می‌روم.

رجایی شهر ۱۳۸۹

در زیر تک‌درخت انار تکیده‌ای  
 بنشسته‌ام خموش  
 گویی تمام بار زنان اسپر را  
 من می‌کشم به دوش  
 هر گوشه دسته‌دسته زانی به گفتگو  
 در سایه شکسته دیوارهای بند  
 آن سوی دختران جوانی، قدم‌زنان  
 رنجور و ناتوان و پریشان و دردمند  
 در زیر سایه بان  
 جمعی نشسته گرد پرستوی نغمه‌خوان  
 امواج صوت او در بستر نسیم، محزون و پرتوان  
 جمعی به شستشو  
 هر گوشه، بندها خم گشته زیر بار فراوان رخت‌ها  
 پاییز سر زده بر شاخه‌های پی‌بر و بار درخت‌ها  
 من غرق می‌شوم

# روز جهانی زن

حقوق زنان در کشور آلمان خانم کلارا زتکین (۱۸۵۷-۱۹۳۳) \_ مبارز مارکسیست \_ خواست‌های مبارزان زن در آلمان مینی بر هشت ساعت کار در روز برای زنان، همینطور حق داشتن تعطیلات و مرخصی زایمان و برابری حقوق در مقابل قانون را مطرح کرد.

در



اروپا دومین کنفرانس سوسیالیستی بین‌المللی زنان که در آن صد شرکت‌کننده از هفده کشور جهان شرکت داشتند، به پیشنهاد کلارا زتکین در ۲۷ اگست سال ۱۹۱۰ در کپنهاگ روز هشتم ماه مارس به عنوان روز زن و برای دفاع از حقوق آنان در مقابل تبعیضات مختلف و چندجانبه برگزیده شد. هشتم مارس برابر است با روز جهانی زن

با خاطره اعتصاب در این روز، به دلیل تبعیض و محرومیت و فشار زیاد کار در مقابل حقوق بسیار کم اعتصاب خود را شروع کردند. صاحب این کارخانه به همراه نگهبانان برای جلوگیری از همبستگی کارگران دیگر بخش‌ها با این اعتصاب و سرایت آن به بخش‌های دیگر این زنان را در محل کار خود در کارخانه محبوس کرد. به دلایل ناشناخته‌ای آتش در کارخانه در گرفت و فقط تعداد کمی از کارگران زن محبوس توانستند خود را نجات دهند. ۱۲۹ کارگر زن در آتش سوختند.

روز هشتم ماه مارس بر پایه سنتی مبارزه کارگران زن علیه شرایط سخت کاری‌شان در خاطره‌ها ماند. در سال‌های بعد در کشورهای مختلف اروپایی و آمریکا مبارزه زنان به شکل تظاهرات و اعتصاب کاری علیه فشار، تبعیض و استثمار کاری و همینطور برای داشتن برابری حقوق در اجتماع و علیه جنگ ادامه پیدا کرد. از جمله یکی از مهمترین مدافعان

انتخاب تاریخ روز هشتم ماه مارس به عنوان روز جهانی زن به مبارزه زنان کارگر نساجی در سال ۱۸۵۷ در شهر نیویورک آمریکا بر می‌گردد. شرایط کاری سخت و غیر انسانی و دستمزد کم کارگران زن که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم همراه با مردان در کشورهای صنعتی وارد بازار کار شده بودند، آنان را وادار به اعتراض و مبارزه صنفی به شکل‌های سازمان یافته و یا غیر متمرکز علیه این بی‌عدالتی می‌کرد.

در این روز کارگران نساجی زن در یک کارخانه بزرگ پوشاک برای اعتراض علیه شرایط بسیار سخت کاری و وضعیت اقتصادی‌شان دست به اعتصاب زدند. خاطره این اعتصاب برای کارگران نساجی باقی ماند. ناراضی‌های عمومی از این شرایط برای زنان کارگر ادامه داشت.

در هشتم مارس سال ۱۹۰۸، بعد از گذشت بیش از پنجاه سال کارگران زن کارخانه نساجی کتان در شهر نیویورک

# تمام زندان‌هایم در دهانم خرد شد

## دادنامه مطلب احمدیان به مای ساتو

شده و زندانیانی مثل اسدالله هادی در زندان اوین، زینب جلالیان در زندان یزد، غلامحسین کلبی در زندان شیبیان اهواز، علی معزی در زندان قزل‌حصار کرج، فرزانه قره‌حسنلو در زندان وکیل‌آباد مشهد، راحله راحمی‌پور و مرضیه فارسی در بند زنان زندان اوین نیز از این حق اولیه محروم شده‌اند.

او از مای ساتو، گزارشگر سازمان ملل خواسته تا به نقض حق درمان، به عنوان یکی از اساسی‌ترین حقوق زندانیان، توجه ویژه‌ای نشان دهد.

مطلب احمدیان در تاریخ ۱۳ مهر ۱۳۸۹ توسط نیروهای وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در شهرستان سردشت استان آذربایجان غربی بازداشت شد. او به مدت ۲۳۰ روز در سلول انفرادی بازداشتگاه‌های امنیتی سردشت، سقز و سنندج تحت بازجویی و شکنجه‌های شدید قرار گرفت.

خانواده وی نیز تا مدت‌ها از محل نگهداری و وضعیت او هیچ اطلاعی نداشتند و وزارت اطلاعات نیز در ابتدا منکر بازداشت وی شده بود.

وی در تاریخ ۲۴ اسفند ۱۳۸۹ از سوی دادگاه انقلاب اسلامی سقز به اتهام «محرابه» از طریق عضویت در یکی از احزاب کرد مخالف جمهوری اسلامی به ۳۰ سال حبس محکوم شد و از آن زمان بدون مرخصی در حبس به سر می‌برد.



به حرکت نبودم» این زندانی سیاسی در ادامه گفت به دلیل این شکنجه‌ها دچار مشکلات و بیماری‌های فراوانی از جمله تنگی کانال نخاع، عفونت شدید بیضه، کولیت روده و خونریزی روده، پارگی فتق و پرده دیافراگم، پیچ‌خوردگی معده، تپش قلب، تنگی نفس، زخم اثنی‌عشر و نارسایی کلیه شده است.

احمدیان اضافه کرد با وجود تایید پزشکی قانونی و بهداری زندان برای درمان خارج از زندان و تامین وثیقه ۵۰ میلیارد ریالی، دادستان تهران، صالحی، با توقف حکم او مخالفت کرده است.

مطلب احمدیان به مای ساتو نوشته وی تنها زندانی نیست که از حق درمان و رسیدگی پزشکی محروم

ایران وایر - مطلب احمدیان، زندانی سیاسی که ۱۵ سال است بدون مرخصی در حبس به سر می‌برد طی نامه‌ای به مای ساتو، گزارشگر ویژه سازمان ملل در امور حقوق بشر ایران، به شرح شکنجه‌های وی در زمان بازداشت پرداخت و نوشت از حق درمان و رسیدگی پزشکی محروم شده است.

اقای احمدیان با اشاره به بازجویی‌های خود در زمان بازداشت در سال ۱۳۸۹ نوشت: «در طی دوران بازجویی یک پایم شکسته شد، کتفم از جا درآمد و تمامی دندان‌هایم به غیر از سه عدد در دهانم خرد شد. مشت و لگد و کابل جیره روزانه من بود و یک بار با وارد آمدن ضربه به کمرم با میلگرد آهنی، یکی از مهره‌های کمرم شکست و تا ۶ ماه فلج شدم و قادر

## زندانی سیاسی آزاد باید گردد

# سازمان دانشجویان جبهه ملی ایران

## مسئولان بی کفایت از تامین امنیت جانی

### دانشجویان نیز عاجز مانده اند



امروز جامعه دانشگاهی ایران بار دیگر در سوگ از دست دادن یکی از جوانان فرهیخته و نخبه خود نشسته است. متأسفانه، یکی از دانشجویان دانشگاه تهران در مسیر ایستگاه مترو تربیت مدرس به خوابگاه کوی دانشگاه، به قتل رسید. این حادثه تلخ نه تنها خانواده و دوستان این دانشجو، بلکه تمامی جامعه دانشگاهی و مردم ایران را در غم و اندوه فرو برده است.

سازمان دانشجویان جبهه ملی ایران این جنایت را به شدت محکوم کرده و عمیقاً با خانواده، دوستان و هم‌دانشگاهی‌های امیرمحمد خالقی ابراز همدردی می‌کند. ما بر این باوریم که امنیت جان و مال شهروندان، به ویژه دانشجویان، باید از اولویت‌های اصلی هر نظام حکومتی باشد. وقوع چنین حوادثی نشان‌دهنده ضعف حکومت در تأمین امنیت عمومی و ناکارآمدی در مقابله با جرایم سازمان‌یافته است.

متأسفانه، این حادثه در شرایطی رخ داده است که دانشجویان بارها نسبت به ناامنی‌های اطراف کوی دانشگاه و مسیرهای تردد به خوابگاه‌ها هشدار داده بودند. اما این هشدارها مورد توجه و رسیدگی جدی قرار نگرفت و امروز شاهد فاجعه‌ای هستیم که می‌توانست با اقدام به‌موقع و مسئولانه از سوی نهادهای مربوطه، قابل پیشگیری باشد. این بی‌تفاوتی و عدم رسیدگی به هشدارهای دانشجویان، بار دیگر نشان می‌دهد که تأمین امنیت دانشجویان برای حاکمیت اهمیتی ندارد.

این حادثه ما را به یاد حوادث تلخ ۱۸ تیر ۱۳۷۸ می‌اندازد، زمانی که دانشجویان دانشگاه تهران در کوی دانشگاه مورد هجوم قرار گرفتند و تعدادی از آنان بی‌رحمانه به قتل رسیدند. آن روزها نیز، مانند امروز، جامعه دانشگاهی خواستار امنیت، آزادی و عدالت بود. اما افسوس، پس

سرکوب تبدیل کرده است. ما خواستار توقف فوری این اقدامات و احترام به حق تجمع و اعتراض مسالمت‌آمیز دانشجویان هستیم.

سازمان دانشجویان جبهه ملی ایران همواره در کنار جامعه دانشگاهی و مردم ایران ایستاده و از حقوق و امنیت آنان دفاع خواهد کرد. ما بر این باوریم که تنها با همبستگی و پیگیری مداوم می‌توانیم به جامعه‌ای امن و حاکمیت ملی قانون مدار دست یابیم.

**سازمان دانشجویان جبهه ملی ایران**

۲۷ بهمن ماه ۱۴۰۳

از گذشت بیش از دو دهه، هنوز دانشجویان و مردم ایران با ناامنی روزافزون و بی‌عدالتی گسترده دست‌وپنجه نرم می‌کنند. ما کوتاهی‌ها و اقدامات انجام‌نشده مسئولان بی کفایت را به شدت محکوم می‌کنیم:

۱. عدم بررسی و رسیدگی به هشدارهای دانشجویان درباره ناامنی‌های اطراف کوی دانشگاه، که منجر به وقوع این فاجعه شد.

۲. غفلت در تأمین امنیت مسیرهای تردد دانشجویان، به‌رغم آگاهی از خطرات موجود.

۳. عدم ارتقای زیرساخت‌های امنیتی در اطراف دانشگاه‌ها و مناطق پرتردد دانشجویی، که سال‌هاست مورد مطالبه دانشجویان بوده است.

۴. بی‌تفاوتی به حقوق و امنیت دانشجویان، که بارها در قالب اعتراضات و بیانیه‌ها بیان شده است.

۵. محکومیت برخوردهای خشونت‌آمیز و غیرقانونی حراست دانشگاه تهران با تجمعات اعتراضی دانشجویان. این برخوردها نه تنها حقوق اولیه دانشجویان برای بیان آزادانه نظرات خود را نقض می‌کند، بلکه فضای دانشگاه را به محیطی ناامن و تحت

# اعتراض در کوی دانشگاه؛

## قتل علی محمد خالقی به درگیری حراست و لباس شخصی ها با دانشجویان انجامید

جمعه 26 بهمن 1403

در پی قتل علی محمد خالقی دانشجوی کارشناسی ارشد رشته مدیریت که یک روز پس از تظاهرات مقابل دانشگاه تهران توسط افراد ناشناس با سلاح سرد مورد ضرب و جرح قرار گرفت و پس از انتقال به بیمارستان به دلیل شدت جراحات درگذشت، از صبح امروز ۲۶ بهمن جمعی از دانشجویان دانشگاه تهران در اعتراض به سیاست‌گذاری دانشگاه و عدم تامین امنیت این منطقه دست به تجمع زدند. از شعارهای دانشجویان در تجمع امروز: «یکی از ما کم شده، کی می‌خواد جواب بده؟»، «خونی که ریخته میشه با هیچی پاک نمیشه» و «زارع بی‌کفایت مسئول این جنایت» بوده است.

در پی این تجمع حراست خوابگاه با زنجیرکردن درب اصلی موجب شکل‌گیری تجمع در داخل و بیرون درب اصلی و تشدید اعتراض دانشجویان و ایجاد درگیری‌هایی شده است که بنابر گزارش‌ها تا شب ادامه داشته است. به گزارش منابع دانشجویی بیش از صد نفر حراستی و لباس شخصی در مقابل درب ورودی کوی حضور یافته اند تا مانع خروج دانشجویان به خیابان بشوند.

### بیانیه دانشجویان دانشگاه تهران در خصوص مرگ امیرمحمد خالقی

هم دانشگاهی عزیزمان امیر محمد خالقی به قتل رسید. این فاجعه به واسطه بی مسئولیتی و بی‌عملی مسئولین دانشگاه تهران و نیروی انتظامی اتفاق افتاد و جامعه‌ی دانشگاهی کشور را بهت زده و عزادار کرد.

هنوز چند روزی از کشته شدن دانش‌آموزان کرمانی در سانحه‌ی تصادف گذشته که این خبر منتشر می‌شود. مسئولان بی‌لیاقت با سوء مدیریت خود باعث در خون غلطیدن جوانان



مظلوم ایرانند این فاجعه در حالی در محل تردد دائمی دانشجویان رخ داد که بارها به صورت کتبی و شفاهی نسبت به عدم امنیت جان و مالمان به مسئولان دانشگاه تذکر و هشدار داده بودیم حال چه کسی پاسخگوی خانواده‌ی عزادار این جوان است؟

چه کسی پاسخگوی مرگ جوانان دانش‌آموز و دانشجو و سرباز ایران است که در سایه‌ی مدیریت احمقانه و ول‌انگارانه مشتی بی‌خرد به اشکال گوناگون جان خود را از دست می‌دهند؟

پیش از همه چیز با اندوه و شرمندگی بسیار از جامعه دانشگاهی همه جوانان و مردم عزیز کشور عذرخواهی می‌کنیم که پیش از این تجمع و اعتراض عمومی و دسته‌جمعی نکرده و مسئولانی که حرف حساب نمی‌فهمند را تحت فشار قرار نداده و با زبان خوش مطالبات حیاتی خود را دنبال کردیم.

شرمنده ایم که بعد از ریخته شدن خون امیر محمد عزیزمان تجمع کردیم. شرمنده ایم و میدانیم که روزگاری نه چندان دور دانشجویان دانشگاه تهران بر اساس وظیفه اجتماعی خود مطالبه‌گر حقوق همه مردم کشور در

زمینه‌های مختلف بوده‌اند و حالا کسانی هستیم که برای زنده بودن و امنیتان محتاج حمایتیم. اما حتما همه شما میدانید که در زندان‌هایی که نام دانشگاه بر آن گذاشته‌اند چه بر سر این فرزندان مغموم و ناامید شما می‌گذرد و هر اعتراضی با چه شیوه‌ای سرکوب میشود.

اینان حتی اعتراض به کیفیت غذا را برچسب سیاسی و امنیتی زده و چه برخوردهایی که با ما نکرده‌اند. در حالیکه ادعا میکنند بودجه کافی برای تامین حداقل نیازهای دانشگاه را ندارند صدها نیروی شرکتی را در حراست به کار گرفتند تا جو خفقان را در فضای بی‌رمق دانشگاه تشدید کنند دوربین‌هایشان به جای تامین امنیت محیط اطراف دانشگاه و خوابگاه در درون فضای دانشگاهی نصب شد تا مبادا کسی نفس بکشد.

بر کسی پوشیده نیست اگر کوچکترین خطایی از دانشجویی سر میزد همینان چه بلایی سر او می‌آوردند.

همه میدانند اگر جای خفتگی‌ریهای هر روزه در این محل موردی کشف حجاب صورت می‌گرفت یا در جشن دانشجویی چند نفر شادی میکردند چه غوغایی در کشور به پا میکردند و مشتکی چاپلوس بی غیرت که به هیچ چیز اعتقاد ندارند برای خودشیرینی چه اقداماتی انجام میدادند. متأسفانه آنچه بی ارزش و بی مقدار است جان ما جوانان ایرانی است.

اما اکنون دیگر نباید سکوت کرد و هر روز مرگ دردناک جوانان را به تماشا نشست به راستی اگر خون و مرگ عزیزانمان نتواند ما را بیدار و هوشیار و فعال کند چه چیز دیگری میتواند؟

در پایان خشمگین و عزادار مطالبات صریح خود را اعلام میداریم

۱. با توجه به فقدان اقدامات لازم از سوی مسئولان دانشگاه و نیروی انتظامی و عدم اعتماد به آنان خواستار حضور نماینده‌ی دادستانی در جمع خود برای روشن شدن ابعاد مسئله در اسرع وقت هستیم

۲. امنیت محیط اطراف دانشگاه‌ها و خوابگاه‌های دانشجویی به جای امنیتی کردن فضای دانشگاه باید با قید فوریت انجام پذیرد.

۳. محاکمه معرفی و مجازات همه‌ی مقصران این حادثه‌ی تلخ بایستی با شفافیت کامل انجام شود.

۴ در سطح کلان تغییر رویکرد جدی و موثر مدیریتی در خصوص جوانان به خصوص دانشجویان کشور میبایست اعمال گردد.

دانشجویان دانشگاه تهران  
جمعه ۲۶ بهمن ۱۴۰۳

## اولین روز کاری که پایانی خونین داشت

دوستان هم‌خوابگاهی امیرمحمد خالقی در مصاحبه با وبسایت فراز جزئیاتی را از این رویداد بیان کرده‌اند. فراز از قول دوستان این دانشجوی جوان نوشته است که «حراست اصلاً توجه‌ای به موضوع چاقو خوردن یک دانشجو در نزدیکی خوابگاه نداشته و تا زمان حضور آنها در بیمارستان، هیچ گونه پیگیری برای وضعیت درمان امیرمحمد انجام نداده بود.»

فراز از قول یکی از هم‌خوابگاهی‌های امیرمحمد خالقی نوشت: «امیرمحمد همیشه نهایتاً تا ده شب به خوابگاه برمی‌گشت. چهارشنبه وقتی تا حدود دوازده شب برنگشت، نگرانش شدیم و سراغ حراست رفتیم. مسئول حراست فقط گفت مثل این که یک دانشجویی چاقو خورده و الان

بیمارستان است. وقتی به بیمارستان شریعتی رسیدیم، متوجه شدیم امیرمحمد از ساعت نه و نیم شب در اتاق عمل است.»

یکی از دوستان آقای خالقی به وبسایت فراز گفت: «دکتر می‌گفت فقط بیست دقیقه تلاش کردند او را احیا کنند، تقریباً همه اعضای داخلی بدن آسیب دیده بود. بعد از آن به آکسی‌یو منتقل شد اما حدوداً هفت و نیم صبح بود که جان خود را از دست داد.»

این دوست هم‌خوابگاهی گفت: «او در حال بازگشت از اولین روز کاری‌اش بود. به همین دلیل لپتاپ همراه داشت. او حساسیت زیادی روی وسایلش داشت. احتمالاً مقاومت کرده و آنها هم با چاقو به او حمله می‌کنند. چیزی که مشخص است، بعد از زخمی شدن چند متر پشت سر موتوری می‌دود و بعد از خیابان، کنار پل عابر پیاده بزرگراه جلال روی زمین می‌افتد.»

# برنامه ی طلوع خورشید به کلی لغو شده است!



سالها اختناق و وهن و تحقیر بر ما گذشت. جسم و جان ما طی این سالهای سیاه فرسوده اما اعتقاد ما به ارزشهای والای انسان نگذاشت که از پا درآئیم. پیر شدیم و درهم شکستیم اما زانو نزدیم و سر به تسلیم فرو نیاوردیم. تاریک ترین لحظات شوربختی و نومیدی را از سر گذراندیم اما به ابلیس «آری» نگفتیم، چراکه ما برای خود چیزی نمی خواستیم. به دوباره دیدن آفتاب نیز امیدی نداشتیم. آفتاب ما از درون به جانمان می تابید: گرم این غرور بودیم که اگر در تنهائی و یاس می میریم، باری، بار امانتی را که نزد ماست و نمی باید بر خاک راه افکنده شود به خاک نمی اندازیم. دیروز چنین بود، امروز نیز لامحاله چنین است. زمانه به ناگاه دیگر شد: پیش از آن که روزگار ما به سر آید توفان به غرش در آمد و بساط ابلیسی فرعون را در هم نوشت.

از دوستان ما، بودند بسیاری که هیجان زده به رقص در آمدند و گفتند شاه خودکامگی به گور رفت، اکنون می تواند «شادی» باشد. گفتیم به گور رفتن شاه، آری، اما به گور سپردن خودکامگی بحثی دیگر است. بخشی عمده از این مردم، فردپرست بالفطره اند.

پرستندگانی که معشوق قاهر را اگر نیابند به چوب و سنگ می تراشند. نپذیرفتند. گفتند تجربه سالها و قرنها اگر نتواند درسی بدهد باید بر آغل گوسفندان گذشته باشد!

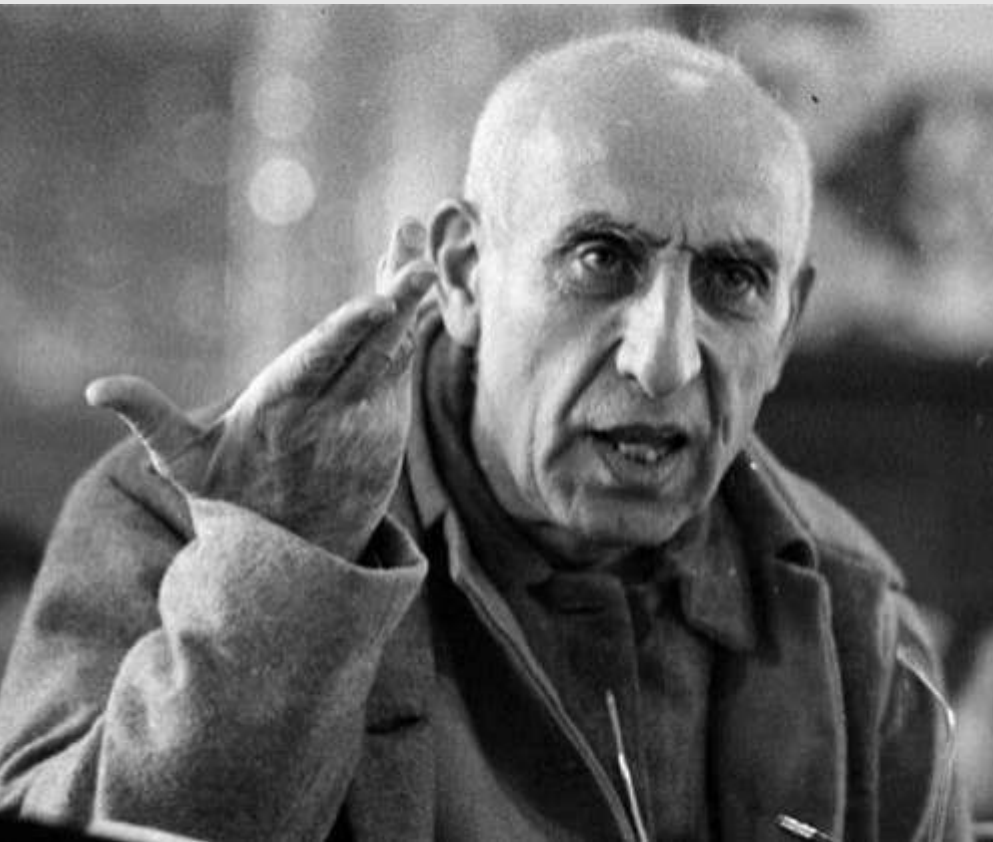
سالیان دراز چوب خوشبینی ها و فردپرستی هامان را خورده ایم، چوب اعتماد بی جا و اعتقاد نادرست مان را خورده ایم. این، بدبینی است، به دورش افکنید که اکنون شادی باید باشد، اکنون سرود و آزادی باید باشد. اکنون امید می تواند از فقر جان ظلمت کشیده ما بشکفتد و رو به خورشید، طلوع زیباترین فردای جهان را چشم براه باشد.

پیدا بود که این دوستان، در اوج غم انگیز هیجانی کورچشم بر خوف انگیزترین حقایق بسته اند. آنان درست به هنگامی که می بایست پیش از هر لحظه دیگری گوش به زنگ

دشمنان خلق بر اریکه ی قدرت نشانده شدند. شادی خوش بینان دو روزی بیش نپائید. سرود، در دهن های بازمانده از حیرت به خاموشی کشید. آزادی، بار نیفکنده بازگشت و امید، ناشکفته فرو مرد. متاسفم، دوستان روزهای نخست سخن از «هشدار» بود، امروز سخن از «تسلیت» است. برنامه ی طلوع خورشید به کلی لغو شده است!

باشند. به رقص و پایکوبی برخاستند، و درست به هنگامی که می بایست بیش از هر زمان دیگری هشیار و بیدار بمانند و به هر صدا و حرکت ناچیزی بدگمان باشند و حساسیت نشان دهند به غریب و هلهله پیروزی صدا به صدا در انداختند تا اسب فریب یکبار دیگر از دروازه ی تاریخ گذشت و به «تروا» ی خواب آلود خوش خیال درآمد. گیرم این بار، آنان که در شکم اسب نهان بودند شمشیر به کف نداشتند: آنان زهری با خود آورده بودند که دوست را دشمن و دشمن را دوست جلوه می داد. قهرمانان جان بر کف و پاکباز خلق، منافق و بیگانه پرست نام گرفتند. و رسواترین

# مصدق باز مصلوب



روزهای تعطیل با سایر جوانان جبهه ملی به فروش روزنامه‌های باختر امروز، نیروی سوم و خاک و خون در خیابان چهارباغ اصفهان می‌پرداختیم و هر بار هم با حمله توده‌ای‌ها روبرو می‌شدیم به‌جز روزهایی که شادروان تختی برای مسابقات کشتی به اصفهان می‌آمد و در خیابان‌ها در کنارمان بود. علاقه به پهلوی‌ها به‌خاطر مادرم که تعلیم دیده از خانم صدیقه دولت‌آبادی از گروه اولین دانشجویانی که رضا شاه به فرانسه اعزام داشت بود. بنابر این حمایت من از مصدق بزرگ به خاطر خصومت با پهلوی‌ها نبود حتی دورانی هم با حفظ پرنسپ مصدقی و جبهه ملی خودم با شاهزاده رضا پهلوی همکاری داشتم و او آنقدر شرف داشت که با اعتقادات ملی مصدقی من مشکلی نداشته باشد.

در دو مقاله و رسانه مختلف مقایسه‌ای انجام گرفته بود بین مصدق و شاه از یک سو، و چرچیل و ملکه الیزابت از سوی دیگر.

را بدون جواب نمی‌گذارم. آنچه را که من در اینجا بروی کاغذ می‌آورم نتیجه مشاهدات و تجربه عینی خودم در آن سالها بوده و سعی نموده‌ام در حد امکان از نقل قول خودداری نمایم. بهمین دلیل لازم به ذکر چند نکته می‌باشم تا در حد امکان از سوء تفاهمات، بعضاً عمدی، جلوگیری نمایم. من در سالهای تبلور نهضت ملی ایران و ایجاد جبهه ملی ایران دانش‌آموز سیکل اول دبیرستان سعدی اصفهان بودم و با وجود جوانی سنم از فعالان جوان جبهه ملی ایران بودم، اول در حزب ملت ایران بر بنیاد پان ایرانیسم به رهبری شادروان داریوش فروهر و بعدها حزب نیروی سوم به دبیرکلی شادروان خلیل ملکی. ولی در عین حال برخلاف جو غالب در آن روزها به پهلوی‌ها هم (به‌خصوص رضا شاه) بی‌علاقه نبودم. پهلوی‌ها و مصدق و بختیار را هم - با وجود تمام تضادها و اختلافاتی که بینشان وجود داشت - علاقمند به بزرگی و پیشرفت مملکت‌مان می‌دانستم و می‌دانم.

۱۴ اسفند ۱۳۴۵ مصادف با فوت، قهرمان ملی سرزمین‌مان، دکتر محمد مصدق می‌باشد. مقالات و مطالب زیادی به مناسبت این روز در وصف این قهرمان ملی از سوی یاران ملی انتشار یافت، که لازم نمی‌دانم مرتکب تکرار مکررات شوم و به تجلیل از پدر معنوی‌مان پردازم. لذا بهتر می‌بینم فرصت را مغتنم شمرده و به ذکر مطالبی پردازم که کمتر به آن پرداخته شده.

شادروان ایرج پزشکزاد، در کتابی که از سوی نهضت مقاومت ملی، در آن روزها منتشر شد، مطلبی نوشت به نام "مصدق باز مصلوب". او به تحلیل و پاسخ به مطالبی پرداخت، که به مناسبت چنین روزی از سوی سلطنت‌طلبان منتشر می‌شد و مصدق را به یاغی‌گری بر علیه شاه متهم می‌کردند. تصادفاً این بار هم، به مناسبت همین روز، شاهد چند مطلب از سوی مخالفان مصدق، در یکی دو گروه رسانه‌ای داخل و خارج بودم. من مصدق را مقدس نمی‌دانم ولی به صلابه کشیدن ناجوانمردانه او

هدف دو مقاله نشان دادن احترام و ادبی بود که چرچیل نسبت به ملکه انگلستان داشت و به‌زعم آنها بی‌احترامی و بی‌اعتنائی مصدق نسبت به شاه.

من خود شاهد بودم که برخلاف این ادعا، مصدق به‌خصوص در آغاز صدارتش همیشه و همه‌جا با احترام زیاد با شاه جوان صحبت می‌کرد و همیشه و همه‌جا او را اعلیحضرت خطاب می‌کرد. در آنروزها تلویزیون نبود ولی می‌شد در تصویرهای جراید دید که مصدق به هنگام شرفیابی تا شاه تعارف به نشستن نمی‌کرد مصدق نمی‌نشست. خوب یادم هست وقتی مصدق از سفر بسیار موفقیت‌آمیزش از دادگاه لاهه به تهران برگشت و با استقبال بی‌نظیر مردم در خیابانها روبرو شد اول به قصر شاه برای گزارش سفرش رفت و پیش از سفرش هم برای خدا حافظی به دربار رفت.

بر خلاف آنچه "دست‌آوردهای ضعیف مصدق" نامیده شده، مصدق اولین شخصیت سیاسی در شرق بود که با ملی کردن صنعت نفت با وجود مخالفت‌ها و محاصره ایران با کشتی‌های انگلیسی موفق شد چرچیل را به زانو در آورد و حتی در دادگاه لاهه نماینده انگلستان در دادگاه به نفع ایران رای داد. این پیروزی بزرگ ایران ضعیف در برابر قدرت جهانی انگلستان نیرو و انرژی و بخصوص امید جدیدی بسایر کشورهای منطقه تزریق کرد که جنبش‌های استقلال‌طلبی کشورهای تحت استعمار فرانسه مانند الجزیره و تونس و ملی کردن کانال سوئز از سوی مصر از آن سرچشمه می‌گرفت.

توجه داشته باشیم که در آن زمان به غیر از (شاید) ژاپن هیچ کشور دیگری در آسیا، آفریقا و آمریکای جنوبی دارای دموکراسی نبود. مصدق معتقد به دموکراسی، حکومت قانون و پشتوانه مردمی بود. که اختلاف او با شاه هم از همین جا سرچشمه می‌گرفت. شاه می‌خواست وزیر جنگ از سوی او انتخاب شود و وزارت جنگ در دست او باشد ولی مصدق معتقد بود نباید اختیار یک وزارتخانه خارج از اختیار نخست‌وزیر در اختیار شاه قرار گیرد. حالا این اختلاف شاه و مصدق را به خانواده قاجار مصدق ارتباط دادن نشان از بی‌اطلاعی از وقایع آن روز و بد نام کردن مصدق دارد. فراموش نکنیم که مصدق با اتکاء به

نیروی لایزال ملت یک تنه با کارشکنی، توطئه و مخالفت‌های دربار، ارتش، روحانیون، حزب توده و انگلستان روبرو بود ولی مردم با خرید بسیار وسیع برقه‌های قرضه ملی که خود نیز از مبلغین فروش آن بودم و قانون بودجه یک دوازدهم توانست چرخ اقتصادی مملکت را بگرداند. کاملاً بر عکس آنچه مخالفان مصدق می‌نویسند، وی مرتب به حضور شاه شرفیاب می‌شد ولی همانطور که به‌صورت زنده از رادیو پخش می‌شد و شنیدیم یکبار اوباش شعبان جعفری هنگامی که او قصد ورود به دربار را داشت به سوی او حمله کردند و فقط در اثر حمایت ماموران پلیس و نظامی که به او وفادار بودند توانست از مهلکه جان بدر ببرد. خانم اشرف پهلوی گفت حیف که پرنده از قفس پرید. مصدق شخصاً عین واقعه را از طریق رادیو به اطلاع مردم رساند و گفت "آن که من می‌دانم که نگهدار من است شیشه

**...ولی همانطور که به‌صورت زنده از رادیو پخش می‌شد و شنیدیم یکبار اوباش شعبان جعفری هنگامی که او (مصدق) قصد ورود به دربار را داشت به سوی او حمله کردند و فقط در اثر حمایت ماموران پلیس و نظامی که به او وفادار بودند توانست از مهلکه جان بدر ببرد. خانم اشرف پهلوی گفت حیف که پرنده از قفس پرید.**

را در بغل سنگ نگه می‌دارد". از فردای آن روز تظاهرات وسیعی از سوی مردم به‌خصوص دانشجویان، بازاریان و کسبه به حمایت از مصدق در سراسر ایران برگزار شد. یادم هست که رئیس شهرداری مصدق سرتیپ افشار طوس را ربودند و اگر خوب یادم باشد بعد از شکنجه او را کشتند. در ۲۸ مرداد اوباش بعد از حمله به خانه مصدق خانه او را در هم کوبیدند و همان روز اول مظفر بقائی، تیمسار زاهدی و فکر کنم آیت‌الله کاشانی به اتفاق سفیر انگلستان به تماشای خانه خراب شده مصدق رفتند. بعداً که مصدق را در دادگاه نظامی محاکمه کردند خانم (اگر اشتباه نکنم) اعتضادی یا معتضدی که از هواداران شاه بود به‌هنگام استراحت به مصدق با کنایه گفت "اقای مصدق چرا می‌لرزید" مصدق هم جواب داد "خیالتان راحت باشد،

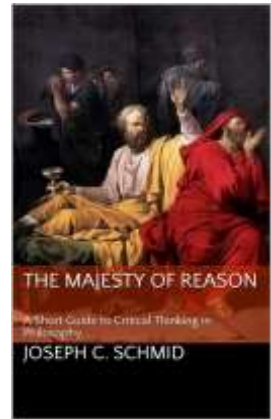
منار جنبان اصفهان سالهاست که می‌لرزد و هنوز هم پابرجاست".

مقایسه مصدق و شاه با چرچیل و ملکه الیزابت یک قیاس ناشی‌گرانه است، زیرا مصدق را می‌توان با چرچیل مقایسه کرد ولی متأسفانه شاه فقید را نمی‌توان با ملکه قانونمند انگلستان مقایسه کرد. ملکه الیزابت هیچوقت از سمت تشریفاتی خودش عدول نکرد و در کار دولتها دخالت ننمود. مصدق هرگز با زور سر نیزه حکومت نکرد و به مقامات انتظامی دستور داد برای جرایدی که او را مورد حمله قلمی و انتقاد قرار می‌دهند مزاحمتی ایجاد نکنند (کاری که تصادفاً بختیار هم در زمان صدارت دو ماهه‌اش انجام داد). دکتر فاطمی وزیر خارجه مصدق روزی که اعدامش کردند گفت ما دو سال حکومت کردیم و کسی را نکشتیم ولی حالا شما مرا اعدام می‌کنید. بله فاطمی زمانی که شاه ایران را ترک کرد نطق بسیار تندی بر علیه او ایراد نمود ولی آیا می‌دانید زمانی که برای دستگیری او بخانه‌اش رفتند رفتار بسیار شرم‌آوری نسبت به خودش و همسرش داشتند و شاید هم سخنان تند او با واقعه‌ای که در خانه‌اش اتفاق افتاد بی‌ارتباط نبوده.

هدف من از نوشتن این مقاله ذکر واقعیت‌هاییست که در زمان اقامت خود من در ایران صورت گرفته. این درست نیست که در انتقادهای نسبت به مصدق، جای ظالم و مظلوم با هم عوض شده. من حال و حوصله بحث و جدل در باره وقایع سال‌های طولانی پیش را ندارم در باره این مقاله هم با کسی بحث و جدل نخواهم کرد ولی دیدگاهتان را با کمال میل خواهم خواند، با این توضیح که ترجیح می‌دهم وقت و انرژی خود را صرف حمایت از زنان و مردان مبارز مدنی داخل کشور بنمایم. در خاتمه می‌خواستم اشاره به گفته شادروان بختیار در آخرین سخنرانی‌اش در هلند بنمایم که گفت "ما حتی اگر همان قانون اساسی ناقص مشروطه خودمان را هم محترم می‌شمردیم مطمئن باشید خمینی هرگز وجود خارجی هم نمی‌داشت".

مارس ۲۰۲۵

# چگونه فضیلت‌مندان به بحث و فحص کنیم؟



برای ارزیابی انتقادی ارزش منطقی و مستدل دیدگاه‌ها است. ذهن باز داشتن به معنای تمایل به در نظر گرفتن دیدگاه‌های بدیل و پذیرش این نکته است که چه بسا موضوع ما اشتباه باشد.

## عشق به حقیقت

ما همه در معرض سوگیری تأییدی (Confirmation bias) قرار داریم — یعنی مایل به انتخاب منابع، ایده‌ها و شواهدی هستیم که باورهای قبلی ما را تأیید یا از آن حمایت می‌کنند و نیز مایل به نادیده گرفتن یا کم‌اهمیت جلوه دادن منابع، ایده‌ها و شواهدی هستیم که در تضاد با باورهای ما هستند. اما عشق راستین به حقیقت — و حتی چه بسا بتوان جرئت کرد و گفت حقیقت‌پرستی — می‌تواند به ما در مقابله با سوگیری تأییدی کمک کند. دفاع از یک دیدگاه را هدف اصلی خود در تلاش‌های فکری قرار ندهید؛ بلکه کشف حقیقت را هدف اصلی قرار دهید.

## ۲۲ توصیه در باب گفت‌وگوی سازنده

تکرار می‌کنم: فضائل فکری پایه‌ی تفکر انتقادی‌اند. با این حال، فضائل فکری در مورد چگونگی برقراری گفت‌وگوهای سازنده، ثمربخش و حقیقت‌محور با هم‌بحثان (یعنی کسانی که با آن‌ها گفت‌وگو می‌کنید) چندان راهی نمی‌نمایند. فضایل فکری سراسر مربوط به هدایت درون به سوی هدف نیل به حقیقت‌اند. اما گفت‌وگو یک قدم از این فرا می‌رود، زیرا دیگران را در حقیقت‌جویی دخیل می‌کند. فضائل فکری ناظر به عمل‌اند؛ گفت‌وگوها ناظر به تعامل. بنابراین منطقی است که کاربرد فضائل فکری در گفت‌وگوها محدودیت‌هایی داشته باشد. به همین دلیل، چند توصیه را گرد آورده‌ام که خودم (همراه با دیگر فیلسوفان، روان‌شناسان اجتماعی و غیره) آن‌ها را در تسهیل تبادل ایده‌های سازنده مفید یافته‌ام. گفتمنی است که ترتیب خاصی در مورد این توصیه‌ها وجود ندارد.

کنجکاوی فکری اشاره به اشتیاق و علاقه‌ی آتشی‌نی دارد که فرد برای کشف حقایق با گستره و ژرفای بیشتر دارد. افراد دارای کنجکاوی فکری از تنبلی فکری بیزارند — یعنی ترجیح نمی‌دهند که به آنچه همیشه باور داشته‌اند ادامه دهند، آن هم به این دلیل که باور همیشه‌شان راحت یا اطمینان‌بخش بوده است. افراد کنجکاو جرئت می‌کنند که مسائل را بیشتر و عمیق‌تر دنبال کنند و در نتیجه درک بهتری از پیچیدگی‌ها و مبانی موضوع مورد نظر پیدا کنند. سؤال پشت سؤال پرسید. جرئت کشف بیشتر داشته باشید.

## پایداری فکری

همچون کنجکاوی، پایداری فکری نیز رد قاطعانه‌ی تنبلی فکری است. کسانی که دارای پایداری فکری هستند، موانع، سختی‌ها و مشکلات زندگی فکری خود را به چشم چالش‌هایی برای غلبه بر آنها و فرصت‌هایی برای رشد می‌بینند. زمانی که اوضاع سخت می‌شود، به جای رها کردن حقیقت‌جویی این عده عمیق‌تر به مسائل می‌پردازند، بیشتر مطالعه و تحقیق می‌کنند و دانش و درک خود را افزایش می‌دهند. مشکلات و کلاف‌های سردرگم فکری فرصت‌های کشف فراهم می‌آورند، نه موانع عبورناپذیر. در مسیر کشف پافشاری کنید، زیرا گنجینه‌ها در انتظار شما است.

## مسئولیت فکری

مسئولیت‌پروری فکری به معنای به دست گرفتن مهار حقیقت‌جویی است. افراد دارای مسئولیت فکری می‌کوشند تا سرحد امکان سرنوشت اعتقادات خود را به دست چهره‌های مرجع نسپارند؛ بلکه به دنبال تجهیز خویش به توجیه‌ها، استدلال‌ها، شواهد و دلایل هستند.

## ذهن باز

ذهن باز داشتن به معنای این نیست که باور کنیم همه‌ی دیدگاه‌های بدیل به یک اندازه محتمل‌اند. درست بر عکس، گشودگی فکری به معنای تمایل به بررسی دیدگاه‌های بدیل

پایه‌ی تفکر انتقادی فضیلت است. فضائل عبارت‌اند از: (۱) ویژگی‌ها یا خصوصیات پایداری که (۲) فرد از رهگذر اعمال، عادات و شخصیت‌پروری با (۳) هدفی ذاتی و ارزشمند در خود پرورش می‌دهد. فرد دارای فضیلت اخلاقی همواره برای نیل به کمال اخلاقی تلاش می‌کند. او این کار را از رهگذر کنش مدام و عادت کردن به انجام کارهای خوب و اجتناب از بدی انجام می‌دهد. فرد دارای فضیلت فکری دائماً برای نیل به حقیقت و درک بهتر تلاش می‌کند. او این کار را از رهگذر عادات مختلف ذهنی — مانند فروتنی فکری، پایداری فکری و غیره — انجام می‌دهد. در ادامه برخی از مهم‌ترین فضائل فکری را به اختصار بررسی می‌کنیم.

## فروتنی فکری

فروتنی فکری مستلزم شناخت محدودیت‌های معرفتی و توانایی‌های شخصی‌تان است. فروتنی فکری همچنین مستلزم تمرکز بر حقیقت به‌جای توجه به شأن این یا آن شخص است. افراد دارای فروتنی فکری به‌درستی به ضعف‌های خود توجه می‌کنند، اما نقاط قوت خود را نیز نادیده نمی‌گیرند. فروتنی فکری، در بن و بنیاد، عبارت است از تمایل به بیان صادقانه‌ی این الفاظ در شرایط مناسب: «نمی‌دانم»، «در مورد این موضوع به اندازه‌ی کافی و عمیقاً تحقیق نکرده‌ام» و «ممکن است اشتباه کنم.»

## کنجکاوی فکری

که کلیشه‌های پیش‌ساخته از جنس «آدم‌هایی که با آن‌ها صحبت می‌کنید را آگاهانه بشکنید.

### توصیه ۱۰

عوطه‌ور در دیگری شوید. روزانه خود را در محیط‌هایی خارج از اتاق پژواک عوطه‌ور کنید. با افرادی دوست شوید که پیشینه‌ها، جهان‌بینی‌ها و تجربیات زندگی متفاوتی دارند. به مجموعه‌ی متنوعی از پادکست‌ها گوش دهید یا انواع مختلفی از ویدیوها را تماشا کنید، و مواردی از این دست.

### توصیه ۱۱

کاوش کنید نه افشاگری. از ابزارهای منطق، تجربیات جهانشمول و عشق/احترام راستین برای مسئله‌کاوی استفاده کنید، به جای اینکه به دنبال افشای نقص‌ها، شکاف‌ها یا ناسازگاری‌های داخلی در باورهای هم‌بحث خود باشید.

### توصیه ۱۲

از این ذهنیت خود را رها کنید که: بحث فکری از جنس «بازی» است. هیچ کسب «امتیازی» وجود ندارد. هیچ «برد»ی در میان نیست (تنها کسب الهام بیشتر وجود دارد که مبتنی بر همکاری است نه رقابت).

### توصیه ۱۳

ادبیات خود را تغییر دهید. کلماتی که استفاده می‌کنیم بر نحوه‌ی تفکر و احساس ما اثر می‌گذارند. این موضوع ظریف اما بسیار مهمی است. مثلاً، از «بحث» به جای «مناظره» استفاده کنید. بگویید «ملاحظه‌ای دارم» به جای اینکه بگویید «به این دلیل حرفت اشتباه است».

### توصیه ۱۴

رویکرد فضیلت‌مدار در پیش گیرید. از خود بپرسید: آیا من در حال پرورش فضائل فکری و اخلاقی هستم؟ آیا تواضع فکری لازم را نشان می‌دهم؟ هدف اصلی شما باید دوگانه باشد. هدف اول دستیابی به حقیقت است. هدف دوم دوست داشتن دیگری است. فضیلت سراسر چیزی از جنس روان شدن است. فضیلت عقلانی اساساً از جنس روان شدن به سوی حقیقت است. فضیلت اخلاقی اساساً از جنس روان شدن به سوی خیر است.



وقتی که واقعاً چیزی را نمی‌دانید، رک‌وراست بگویید که «نمی‌دانم.» زیبایی‌ای در پذیرش این نکته نهفته است که مسیرهای بیشتری برای کشف حقیقت وجود دارد و بدین سان گنجینه‌های بیشتری در انتظار شما است.

### توصیه ۶

قطعیت خود را غلاف کنید. خوب است (هرآینه خوب است!) که در برخی از مواقع آدمی مطمئن باشد، اما این موقعیت‌ها نادرند. قطعیت می‌تواند به جزماندیشی بینجامد و باید از آن پرهیز کرد. بپذیرید که ممکن است اشتباه کنید.

### توصیه ۷

از سوگیری‌ها خلاصی نداریم، اما می‌توان بستر دادوستد فکری را عوض کرد تا سوگیری‌ها کاهش یابند. محیطی خوشایند و محترمانه ایجاد کنید تا حقیقت و عشق در کانون توجه باشند.

### توصیه ۸

از دریچه‌ی دید دیگری به مسائل بنگرید. به تجربیات زندگی هم‌بحث خود فکر کنید و خود را جای او بگذارید. این کار کمک می‌کند که به چشم انسان به او بنگرید، نه به چشم شیء یا دیو و حیوان.

### توصیه ۹

کلیشه‌ها را کنار بگذارید. ما آدمیان عشق‌ها، علایق، خواسته‌ها و ارزش‌های خود را داریم. هیچ‌کس در کاریکاتور یا کلیشه‌ای از پیش تعریف‌شده جای نمی‌گیرد. ما ویژگی‌ها، نقص‌ها و مهارت‌های منحصربه‌فرد خود را داریم. سعی کنید

### توصیه ۱

به این نکته توجه کنید که همه‌ی ما نسبت به دیدگاه‌های کنونی خود سوگیری داریم. زمان آن فرا رسیده که از فکر کردن به این موضوع به چشم نقص شخصیتی دست برداریم؛ این اگر نقص است، نقصی در طبیعت انسانی است. داشتن ذهن باز واقعاً سخت است و ما باید این را درک کنیم. بله، برای کاهش چنین سوگیری‌هایی تلاش کنید؛ اما به کسانی که از آن رنج می‌برند به دیده‌ی تحقیر ننگرید.

### توصیه ۲

تأکیدتان بر توافق باشد. اغلب اوقات چنان روی اختلافات متمرکز می‌شویم که نمی‌توانیم زمینه‌های مشترک را ببینیم.

### توصیه ۳

این نکته را صریحاً بپذیرید که شما و هم‌بحثتان عضو یک تیم هستید و اهداف مشترکی دارید: دستیابی به درک بهتر مسئله و کشف گنجینه‌های حقیقت. این کار تلاش مشترک می‌طلبد. ما در مسیر مشترکی به سوی مقصد مشترکی در حرکت‌ایم. ما کاوشگران سفر واحدیم.

### توصیه ۴

تمایل به آموختن از هم‌بحثتان داشته باشید. هر فردی تجربیات، دیدگاه‌ها و جهان‌بینی‌های منحصربه‌فردی دارد که می‌توانیم از آن‌ها الهام بگیریم. با این هدف وارد گفت‌وگو نشوید که فقط بخواهید هم‌بحثتان را متقاعد کنید یا او را هم‌فکر خود سازید.

### توصیه ۵

**توصیه ۱۵**

از تنیدن جهان‌نگری خود به دور تاروپود وجودتان پرهیز کنید. ارزش شما به مواضعی نیست که اتخاذ می‌کنید. اگر می‌توانید (دست‌کم به شکل موقت) خود را از دیدگاهی که برگرفته‌اید جدا کنید. آن‌گاه در چنین حالتی استدلال‌ها علیه موضع خود را به چشم حملات شخصی نخواهید نگریست یا احساس حمله‌ی شخصی به شما دست نخواهد داد.

**توصیه ۱۶**

سراپا گوش و به‌هوش باشید. حواس‌پرتی را کنار بگذارید. ایده‌های پیش‌ساخته‌ی خود در باب باورهای دیگران را نیز کنار بگذارید. برای درک صحیح موضع آن‌ها باید به خودشان گوش دهید، نه به تصورات پیش‌ساخته‌ی خود از آن‌ها. این مستلزم تعریف اصطلاحات در ابتدای بحث است. بدون تعریف اصطلاحات شما فقط به تصورات پیش‌ساخته‌ی خود گوش می‌دهید، نه به هم‌بحثان. اگر شرایط مناسب بود، نکته‌ای را که هم‌بحثان مطرح کرده، بازگو کنید. این نشان می‌دهد که شما واقعاً به او گوش می‌دهید، این از قبیله‌گرایی در بحث می‌کاهد. همچنین مطمئن شوید که با احترام چیزی در این مایه‌ها می‌پرسید: «آیا منظورتان این است که...؟»

**توصیه ۱۷**

بهتر است که آهسته و پیوسته جلو رفت. این نه تنها اشکالی ندارد که بهتر است چنین پیش رفت. فلسفه (و حقیقت‌جویی به‌طور کل) بهتر است به آرامی انجام شود. اظهارات «عقل کل‌مآب» و «از جنس» «آها گیرت انداختم» تنها خاصیتش این است که هم‌بحث شما را می‌رماند. بهتر است از چنین عباراتی پرهیز کنید.

**توصیه ۱۸**

این توصیه‌ی دشواری است: هم‌بحثان را در قوی‌ترین نقطه‌اش بخواهید نه اینکه از او پهلوان‌پنبه بسازید. «پهلوان‌پنبه‌سازی» (Straw-manning) به معنای ساختن (و نقد کردن) نسخه‌ای ضعیف از استدلال دیگری است. «تقویت‌سازی» (Steel-manning) به عکس، به معنای ساختن عمده‌ی نسخه‌ای بهبودیافته از استدلال دیگری است. وقتی که در بحث‌ها استدلال هم‌بحث خود را بهبود

می‌بخشید شگفت‌زده خواهید شد از درک این نکته که این کار چقدر موجب کاهش تنش و رد قبیله‌گرایی خواهد شد.

**توصیه ۱۹**

از اصل حمل بر صحت (principle of charity) استفاده کنید: اگر دو روش برای تفسیر گفته‌ی هم‌بحث خود دارید بر آن تفسیری تمرکز کنید که احتمال یا توجیه بیشتری دارد.

**توصیه ۲۰**

وقتی هم‌بحث شما سطح بحث را پایین می‌آورد، شما سطح بحث را بالا ببرید. به سطح تمسخر، توهین و قبیله‌گرایی تنزل نکنید. ادب و احترام را حفظ کنید. وقتی هم‌بحث شما مصراً سطح بحث را پایین می‌آورد، آن‌گاه، اگر جا داشت، خیلی راحت (و با احترام) گفت‌وگو را پایان دهید یا پی کار خویش بروید.

**توصیه ۲۱**

از روان‌شناسی‌گرایی پرهیز کنید. بسیاری از اوقات ما ریشه‌های احتمالی روان‌شناختی باورها و جهان‌بینی دیگران را درمی‌یابیم اما از دریافت ریشه‌های روان‌شناختی باورها و جهان‌بینی خود غافل‌ایم. تأثیرات روان‌شناختی بر باورهای ما اجتناب‌ناپذیر است - این بخشی از وضع‌وحال انسان است. به جای روان‌شناسی‌گرایی بر دلایل تمرکز کنید، نه بر منشأ روان‌شناختی باورها.

**توصیه ۲۲**

استدلال‌ها سلاح نیستند و به ندرت قاطع ظاهر می‌شوند. فضای اختلاف نظر عقلانی را بشناسید. از استدلال‌ها به‌عنوان ابزارهایی برای بررسی سرشت واقعیت استفاده کنید. استدلال‌ها مانند چراغ‌قوه عمل می‌کنند. آن‌ها توافق را تحمیل یا ایجاب نمی‌کنند، بلکه صرفاً دعوت به کاوش جمعی می‌کنند.

**توصیه ۲۳**

از قبیله‌گرایی پرهیزید. قبیله‌گرایی به معنای پایبندی جزماندیشانه به اصول و باورهای گروهی اجتماعی، سیاسی یا ایدئولوژیک است. در نبرد ایده‌ها، قبیله‌گرایی به تقویت ذهنیت خودی-غیرخودی می‌انجامد، سوگیری تأییدی را پرورش می‌دهد، جهل مغرورانه را ترویج می‌کند و به کاهش ارزش افراد بیرون از قبیله می‌انجامد.

در تفکر قبیله‌گرا، استدلال‌ها چونان سلاح‌هایی برای حمله استفاده می‌شوند نه همچون ابزارهایی برای خدمت به حقیقت؛ طرف‌های بحث از ارزش تہی می‌شوند، به چشم دشمن دیده می‌شوند و غیرمنطقی شمرده می‌شوند. قبیله‌گرایی زیربنای بسیاری از مشکلاتی است که بشر گرفتار آن شده است. بی‌حرمتی و قتل نظام‌مند گروه‌های مذهبی، اجتماعی و نژادی در بخش‌هایی از جهان با انسانیت‌زدایی از افرادی تقویت می‌شود که خارج از قبیله‌ی ایدئولوژیک فرد قرار دارند. قبیله‌گرایی مسئله‌ای جزئی نیست؛ اثرات زیان‌بار آن در مقیاس وسیع، از ارتباط‌های میان‌فردی گرفته تا نسل‌کشی، مشاهده می‌شود.

برگردان: یاسر میردامادی

جوزف اشمید پژوهشگر دوره‌ی دکترای فلسفه در دانشگاه پرینستون است. حوزه‌های پژوهش او متافیزیک، فلسفه‌ی دین و فرااخلاق است. آنچه خواندید برگردان بخش‌هایی از کتاب زیر است:

Joseph Schmid (2020) *The Majesty of Reason: A Short Guide to Critical Thinking in Philosophy.*

پژوهشی درباره اخبار جعلی:

# کدام دسته از سیاستمدارها بیشتر

## دروغ‌پراکنی می‌کنند و چرا؟



نتایج یک پژوهش تطبیقی میان ۲۶ کشور عمدتاً غربی نشان می‌دهد مقام‌های سیاسی وابسته به احزاب عوام‌گرای راست افراطی به‌طور قابل توجهی بیشتر از سیاستمداران احزاب جریان اصلی یا احزاب چپ‌گرا اخبار جعلی را در شبکه‌های اجتماعی منتشر می‌کنند. این پژوهش استدلال می‌کند تقویت اطلاعات غلط اکنون بخشی از استراتژی راست افراطی است.

۲۵ بهمن ۱۴۰۳

گسترش اطلاعات نادرست و اخبار غلط موسوم به «فیک نیوز» (Fake News) از سوی سیاستمدارها، حداقل در ایران پدیده جدیدی نیست. پنهان‌کاری و قلب واقعیت و روایت، یکی از اصلی‌ترین رویه‌های حکومت‌های دیکتاتوری مانند حکومت جمهوری اسلامی است. در عین حال ما در زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که شبکه‌های اجتماعی اطلاعات نادرست را به شکل جدیدتری وارد زندگی همه کرده‌اند.

در کشورهایی که دست‌کم بخشی از حکومت و دولت بر پایه اصول دموکراتیک بنا شده شده است و برای اطمینان از راست‌گویی و برخورد با دروغ‌گویی سیاستمدارها قوانین مشخصی وجود دارد، فعالیت یک سیاستمدار در شبکه‌های اجتماعی لایه جدیدی به این مسئله اضافه کرده است؛ آن‌هم در زمانه‌ای که یکی از بانفوذترین و ثروتمندترین مردان جهان به‌عنوان مالک یک شبکه عظیم اجتماعی همدست بالاترین مقام سیاسی ایالات متحده آمریکا می‌شود.

اگر اطلاعات جعلی یک معضل است، نقش سیاستمدارها در تحریک،

به‌هم‌پیوسته اطلاعات جعلی و عوام‌گرایی راست‌افراطی را بفهمند و فوراً به آن پردازند.»

پژوهش مذکور بر اساس تمام توییت‌های ارسال شده تمام اعضای پارلمان‌های ۲۶ کشور جهان که در توییت (ایکس) حساب کاربری دارند، در بازه زمانی شش‌ساله ۲۰۱۷ تا ۲۰۲۲ که چندین دوره انتخابات در آن برگزار شده، انجام شده است.

این کشورها شامل اتریش، بلژیک، فرانسه، دانمارک، اسپانیا، فنلاند، آلمان، یونان، ایتالیا، مالت، لهستان، هلند، بریتانیا، ایرلند، سوئد، نیوزیلند، ترکیه، ایالات متحده آمریکا، کانادا، استرالیا، ایسلند، نروژ، سوئیس، لوکزامبورگ، لتونی و اسلوانی می‌شود.

سرایت و تقویت این اطلاعات نادرست چیست؟ آیا تعلق به یک حزب سیاسی ممکن است این نقش را پررنگ کند؟ گروهی از پژوهشگران در آمستردام هلند، طی یک مطالعه تطبیقی تلاش کرده‌اند به این سوال جواب دهند.

پاسخ کوتاه این است:

**«مقام‌های سیاسی احزاب عوام‌گرای راست افراطی از اطلاعات غلط به عنوان ابزاری برای بی‌ثبات کردن دموکراسی‌ها و به دست‌آوردن مزیت سیاسی استفاده می‌کنند.»**

پتر تورنبرگ از دانشگاه آمستردام و ژولیاننا چوئری از دانشگاه آزاد آمستردام به عنوان دو تن از نویسندگان این پژوهش می‌گویند: «یافته‌های پژوهش تأکید می‌کنند که ضروری است سیاستگذاران، محققان و عموم مردم رابطه پویا و

پژوهشگران در قدم دوم این پایگاه داده شامل ۳۲ میلیون توییت از ۸۱۹۸ نماینده مجلس را با پایگاه‌های داده علمی سیاسی بین‌المللی که اطلاعات دقیق در مورد احزاب مربوطه از جمله موقعیت آنها در طیف چپ و راست و درجه عوام‌گرایی‌شان را شامل می‌شود، مقایسه کرده‌اند.

در نهایت، محققان ابزار با استخراج از خدمات راستی‌آزمایی واقعیت و پیگیری اخبار جعلی، یک پایگاه داده شامل ۶۴۶ هزار و ۵۸ لینک (URL) ایجاد کردند که هر کدام دارای یک «رتبه واقعیت» است که بر اساس قابل اعتماد بودن منبع آنها تعیین شده است. سپس این داده‌ها را با ۱۸ میلیون لینک (URL) از اطلاعاتی که نمایندگان مجلس ۲۶ کشور در توییت به اشتراک گذاشته بودند مقایسه کردند.

با تجزیه و تحلیل تمام داده‌ها، پژوهشگران توانستند بر مبنای توییت‌های مقام‌های رسمی، یک رده‌بندی تحت عنوان «نمره تطابق با واقعیت (factuality score)» برای هر سیاستمدار و هر حزب ایجاد کنند.

### سیاست نشر اطلاعات نادرست؛ یک استراتژی

نتایج این فرآیند به طور قاطع نشان داده که راست افراطی عوام‌گرا «قوی‌ترین عامل تعیین‌کننده تمایل به انتشار اطلاعات غلط» بوده، به طوری که نمایندگان مجلس از احزاب عوام‌گرای راست میانه، چپ‌میانه و چپ افراطی «هیچ ارتباطی» با این رفتار، یعنی نشر اطلاعات نادرست در توییت نداشته‌اند و به بیان دیگر از آن میرا بوده‌اند.

با استفاده از تحلیل چندسطحی و متغیر تصادفی برای کشورهای مختلف، ما دریافتیم که پوپولیسم راست رادیکال قوی‌ترین عامل در تمایل به انتشار اطلاعات نادرست است. در مقابل، پوپولیسم چپ‌گرا، پوپولیسم به‌طور کلی، و سیاست‌های راست‌گرای سنتی با انتشار اطلاعات نادرست ارتباطی ندارند. این نتایج نشان می‌دهند که اطلاعات نادرست سیاسی باید به‌عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از موج کنونی پوپولیسم راست رادیکال و مخالفت آن با نهادهای دموکراسی

### لیبرال درک شود.

احزاب پوپولیست راست افراطی از جمله «آلترناتیو برای آلمان (AfD)»، «جبهه ملی (RN)» در فرانسه و «حزب برای آزادی (PVV)» در هلند، در سال‌های اخیر در سراسر اروپا پیشرفت‌های قابل توجهی کرده و در شرایط کنونی در چندین کشور در دولت حضور دارند.

### اطلاعات نادرست این‌که چه کسی در جایگاه قدرت سیاسی است را هدف گرفته است

سوال دیگری که اینجا مطرح است، رفتار مخاطبان این مقام‌ها در قبال اطلاعات غلط و دروغ است. مخاطب‌ها چطور واکنش می‌دهند؟ پژوهش انجام‌شده به این مسئله به این صورت جواب داده است: بیشتر مردم/کاربران اطلاعات غلط را «مصرف» نمی‌کنند یا به اشتراک نمی‌گذارند (چه تصادفی و چه عمدانه) و این اطلاعات عمدتاً در گروه‌های خاص انتخاباتی متمرکز شده است.

این پاسخ به این معناست که گروه‌های مشخص با مصرف کردن این اطلاعات غلط به سمت مواضعی چون دشمنی بیشتر با دموکراسی، انحصاری کردن قدرت، پایمال کردن حقوق انسانی رنگین‌پوستان، مهاجران، زنان، کویبرها، و دیگر دیدگاه‌های راست افراطی سوق داده می‌شوند و تقویت اطلاعات نادرست در توییت به تقویت راست افراطی عوام‌گرا در قدرت می‌انجامد.

به گفته پتر تورنبرگ این تحقیقات همچنین نشان داده که به جای رویکرد ضدنخبه عوام‌گراها به طور کلی، این «ایدئولوژی‌های انحصارگرایانه و خصومت عوام‌گرایانه راست افراطی با نهادهای دموکراتیک» است که پشت اکثر کمپین‌های اطلاعات غلط قرار دارد. به زبان ساده‌تر راست افراطی از طریق انتشار اطلاعات دروغ به دنبال ترویج ایدئولوژی‌ها انحصارگرایانه و دشمنی با نهادهای دموکراتیک است تا این‌که از اطلاعات نادرست برای حمله به قشری که به اصطلاح نخبه خوانده می‌شود استفاده کند.

نویسندگان پژوهش در بخش دیگری به زمینه‌سازی برای نشر اطلاعات

دروغ اشاره کرده‌اند. آنها می‌گویند اطلاعات غلطی که بر نارضایتی‌های اقتصادی تمرکز دارند آن‌چنان به‌کار عوام‌گراها چپ افراطی نیامده، اما تأکید عوام‌گراها راست افراطی بر دشمنی‌های فرهنگی (از جمله مهاجرستیزی) و مخالفت با هنجارهای دموکراتیک، «زمینه‌ی حاصلخیزی» برای رواج اطلاعات غلط بوده است.

این مطالعه همچنین بر نوعی «رابطه همزیستی» بین عوام‌گرایان راست افراطی و رسانه‌های «جایگزین» آلترناتیو تأکید کرده است. به گفته تورنبرگ «پوپولیست‌های راست افراطی در ایجاد و استفاده از اکوسیستم‌های رسانه‌ای جایگزین که دیدگاه‌های آنها را تقویت می‌کنند، مؤثر عمل کرده‌اند. او افزود:

این اکوسیستم‌ها در حال تقویت اطلاعات غلط و شکل‌دهی به جنبش‌های عوام‌گرایان راست افراطی بودند؛ پیام‌های ایدئولوژیک آنها را تقویت کرده، حس جامعه بودن را در میان رأی‌دهندگان ایجاد کرده و یک روایت مقابله‌ای برای رسانه‌های جریان اصلی فراهم می‌کردند.»

از سال ۲۰۲۲ تاکنون تغییرات زیادی در شبکه‌های اجتماعی و سیاست جهانی رخ داده است. دسترس‌پذیرتر شدن هوش مصنوعی هم بخشی از این تغییرات است که به ترویج اطلاعات غلط و خبرهای جعلی دامن زده است. نظر به پژوهش انجام‌شده، می‌توان برآورد کرد که احتمالاً وضعیت نشر اخبار نادرست برای دستکاری کردن نتایج انتخابات یا رادیکال‌تر کردن مواضع هواداران راست افراطی بدتر شده است.

پژوهشگران در هلند اما گفته‌اند که قادر نخواهند بود پایگاه داده خود را از پست‌های نمایندگان مجلس در ایکس گسترش دهند زیرا این پلتفرم - که اکنون متعلق به ایلان ماسک، میلیاردر آمریکایی است، که آشکارا از احزاب راست افراطی حمایت می‌کند - دیگر به آنها امکان دسترسی به داده‌ها را نمی‌دهد.

وب سایت رادیو زمانه



نوروز همايون باد

# زمان و مکان برزخی

## آدمربایی قهری

در شبی هول‌انگیز، تاریک و توفانی، کوه‌ها، سر به فلک کشیده، دروازه‌ها و قلعه‌ها قفل و آسمان خراش‌ها و برج‌ها خاموشند. نه ماه و ستاره و خورشیدی و نه نور کم رنگ فانوس دریایی و نه کور سویدی از دوردستی، نه صدای آدمیزادی و نه آواز پرندهای و نه ناله جغدی و نه زوزه شغالی و نه نوای زنجیره‌ای و نه بوق و غرش ماشین و کارخانه‌ای و نه آنتن ماهواره‌ای و نه دکل برق و مخابراتی. تنها سایه مبهم یک خانه پیداست. در همین وقت مردانی ناشناس و نقابدار ناگهان از پشت سر به تنها ساکنان خانه، یک زن و مرد بی‌دفاع، حمله می‌کنند، چشم‌بند و دهان‌بند بر سرشان می‌کشند، زنجیرهای سنگین به پایشان می‌بندند، در حالی که سه دختر آنها در انتظار دیدار پدر و مادر لحظه شماری می‌کنند، و یاران، دغدغه حضورشان را دارند؛ آن دو را در نقطه‌ای دور به زیرزمینی متروک پرتاب می‌کنند. ناگهان وقیحانه از ما انتظار دارند توبه کنیم... چرا؟ به کدام جرم و از چه کسی عذرخواهی کنیم؟ و این خواست حاکمان ترجیع‌بند این حبس و حصر ماست در هر حال...

در یک بی‌زمانی تکان‌دهنده درهای «قلعه نای ۱ و دهک ۲» را روی ما قفل می‌زنند و ما در یکی از پیچ‌های تاریخ میهن، در همین نزدیکی‌ها ربوده می‌شویم. ورودی کوچی بن‌بست اختر را ناگهان ده‌ها مأمور به تصرف در می‌آورند، و یک ماشین ون مدخل کوچی را می‌بندد، با پرده‌های سیاه‌رنگ و سرنشینانی با چشم‌هایی که گویی در کاسه خشک‌شده‌اند، با صدایی فلزی و بدنی ریاب‌گونه و اسلحه‌هایی که گاه از شال کمرشان دزدکی سرک می‌کشند. کمی بعد ده‌ها مأمور دیگر به خانه ما حمله می‌آورند، نه با تیر و تفنگ و قمه و ساطور، اما با چهره‌های خشن و بی‌رحم. دست یکی از آنها پاره کاغذی است که رویش جرم‌های خیالی به ما نسبت داده‌اند. درهای آهنی زوزه‌کشان به هم می‌خورند.

«دینگ، دنگ.» «شیش‌ها استتار می‌شوند و خانه کلنگی ما به تسخیر می‌آید، با سرعت بر روی دیوارها نیزه‌های بلند جوش می‌دهند، تهدیدی برای فلک، مبادا به قول خودشان: «خانوم دکتر فرار کن!» «لابد فکر می‌کند موسوی محترم‌تر از این حرف‌هاست...»

مأموران در سکوت مشغول انجام وظیفه‌اند. قفل و کلیدهای خانه به سرعت عوض می‌شوند: «کرو کرو، دنگ و دلونگ.» «الگویشان یا فلک‌الافلاک، یا قلعه نای و دهک، یا گوانتانامو، یا بگرام و یا الکتراز و یا زندان باستیل. کم‌وبیش فرق عمده‌ای با هم ندارند. همه را یک صاحب‌کار ساخته است: «جناب قدرت.» «خانه زیر و رو می‌شود و وسط کتابخانه در زیرزمین تلی از کتاب‌های درهم‌ریخته، و متلاش شکل می‌گیرد و هنر و دین و علم و عرفان و عشق و اقتصاد و تاریخ قدرت و استبداد و دیکتاتورهای وحشت زده از سر و کول هم بالا می‌روند.

مسلول نیستیم، اما نفسم بند آمده و سرفه‌های مکرر من ناشی از دود کاربیت، به سمفونی زجرآوری تبدیل شده و کم مانده مثل مرغ حق با یک قطره خون از گلویم از درخت زندگی به دریای مرگ سرنگون شوم. مثل آن روز شانزده آذر سال هشتاد و هشت، روز دانشجو، که نزدیک دانشگاه تهران گاز فلفل را داخل ماشین‌های خالی کردند که مرا به خانه می‌رساند و مرگ در تمام وجودم، دست و پا می‌زد. حالا معاون دادستان با تحکم به من رو می‌کند و می‌گوید: شما باید از اینجا بروید دیگر، آن طرف ساختمان، که بقیه مأموران هستند و خانم مأمور همراهی تان می‌کند. آیا می‌خواهند مرا در آن طرف و موسوی را در این قسمت زندانی کنند؟ قبول نمی‌کنم. آیا آنها می‌خواهند حسین و من را هر کدام را جداگانه، گوشه رینگ‌های تنها زیر مشمت و بکس یا بازجویی بگیرند؟ و یا تفکیک جنسیتی آن‌هم در خانه خودم؟

من: چرا بروم، خودتان بروید! سرانجام تنگ غروب، پس از یک روز ویرانگری همراه با ناله گریه‌ها و قارقار کلاغ‌ها، من و موسوی را به طبقه

آخر، معروف به اتاق زیرشیروانی هل می‌دهند، جایی که تنوره تمامی گازهای مسموم به آنجا رفته است. حسین با آنها درگیر می‌شود. مأموری که در دنیا دشمنی جز من ندارد با کینه می‌گوید: - می‌بینی چقدر خوار و حقیر شده‌ای؟! چند جلد کتاب در دست دارم. آنها را نشانش می‌دهم و می‌گویم: - خودت خوار و حقیری، زندان برای من گوارتر از چیزی است که از ما توقع دارید.

درهای طبقه را قفل می‌کنند و زندان‌بانی، احتمالاً مسلح، پشت شیشه‌های مشجر اتاق زیرشیروانی قدم می‌زند و پاس می‌دهد. نور خیره کننده و کورکننده‌ای از وراک شیشه بر ما می‌تابد و طبقه زیرشیروانی را تا سر حد مرگ تحمل ناپذیر کرده است؛ دمی از دود کاربیت و ارواحی مجروح، و مأمورانی داخل خانه که آن را به تصرف در آورده‌اند، خانه را وحشت آکنده‌اند؛ شاید از خودشان می‌ترسند و یا از ما دوتا می‌ترسند. یا چه بسا تا ما بترسیم، دست و پایمان را ببازیم. حالا صدای قدم‌هایشان از هر طرف به گوش می‌آید؛ بدون واژه و بی‌هیچ ملاحظه. گویی با هیاهویی عمدی مشغول زیر و رو کردن اثاث خانه هستند. خرو خرو دینگ دنگ ترق و تروق. اجسام سنگین، کمد و مبل قفسه کتاب، تلویزیون و ظروف و وسایل خانه را به این طرف و آن طرف می‌کشند.

انگاری دنبال چیزی می‌گردند. گویی دارند زمین کف خانه را می‌کنند. صدای نفس‌ها و بیل و کلنگشان در ذهن‌مان پژواک می‌اندازد. آیا می‌خواهند من و حسین را زنده به گور کنند؟ اما ما که اجازه این جنایت را به آنها نمی‌دهیم. آنها چه افکار جنون آمیزی دارند؟ بسیاری از مدارک را از خانه برده‌اند از جمله مهمترین آنهاست - به قول خودشان - آلات جرم یعنی مدارک و عکس‌ها و تعداد زیادی نقاشی. خدا را شکر می‌کنم که قبلاً بیشتر آثار هنری من و موسوی، مجسمه‌ها و تابلوها، از خانه خارج شده‌اند. به جز ماکت مجسمه مادر که اصل سه‌متری آن در میدان محسنی در خیابان میرداماد نصب شده اما این ماکت به ارتفاع حدوداً یک متر از گچ مولدانو در خانه است. امیدوارم آن آثار؛ نقاشی‌ها و مجسمه‌ها که در خانه نیست جایشان مصون باشد.

هم از تاراج تاجران و بیزنسمن‌های هنر که پس از مرگ ما به کارشان بیاید و هم از مأموران امنیتی که شاید آنها را آلت جرمی مرموز تلقی می‌کنند. ولی مشتکی مدارک، شامل مکاتبات عادی یک نخست وزیر با مسئولان کشور، و نیز مدارک علمی و فرهنگی و هنری خودم، همراه با یک طره بافته از مویم که یادگاری نگه می‌داشتم، شاید روزی به کار باستان شناسان بیاید! که زنی در این خانه زندگی می‌کرد که آزادی خواه بود و از اول انقلاب با حجاب اجباری مخالف بود و همچنین تا مدت‌ها، روزها و شب‌ها چراغ‌های راه پله و طبقات پائین و دفتر و کتابخانه و انتهای حیاط و زیر زمین روشن است و در هر گوشه و کناری مأموران محتویات ذهنی خود را جست و جو می‌کنند؛ چیزی که به آنها دیکته شده است، اما در این خانه وجود ندارد. خودشان هم می‌دانند که اینها بهانه است. ابزار ارتباط با بیگانگان؟! یک بهانه است برای دستگیری ما. و اکنون ما ما سردسته فتنه‌گران هستیم؛ اصطلاح جعل شده در سال ۸۸ توسط رهبر ظلم و ستم و فحاشی نسبت به رای معترضان که خواهان پس گرفتن رای‌شان از کسی هستند که به دروغ برنده اعلام شده بود. حالاست که آن نورچشمی و پس از سال‌های نود و دو به این سو دموکرات و آزادی خواه و مدعی حق مردمی شده که در سال هشتاد و هشت آنها را خس و خاشاک نامیده بود و اینک او حتی نقش اپوزوسیون را هم بازی می‌کند، و اکنون و در عین حال مردمی که از تبعیض و فساد و دروغ به ستوده آمده‌اند، نه تنها رای خود را مطالبه کرده‌اند بلکه آنها آزادی و برابری می‌خواهند. و این یک نوع مبارزه با استبداد و تقلب و قانون‌شکنی است.

آری ما، آقای کروبی و همسرش خانم کروبی، موسوی و رهنورد، قرار است به عنوان سردسته‌های فتنه‌گران در اعماق سرنوشت کشورمان سر به نیست شویم. هر چند حاکمیت می‌کوشد حصر یک زن را پنهان کند. از همین اوایل حصر مواظب است اسمی از رهنورد و خانم کروبی نبرند، یا شاید زندانی بودن یک زن را در هر حالت بی اهمیت و غیر قابل ذکر می‌داند. حاکمیت دوست دارد زنان زندانی همچنان گمنام و بی‌نام و نشان در زندان‌ها بپوسند، یا اصلاً مبادا آوازه مقاومت شان موجب جهت‌گیری‌های اعتراضی جوانان و

زن‌های دیگر شود.

یک ون سفید مشکوک

متوجه شدم یک ون سفید داخل خیابان پاستور سر کوچه را بسته است. این یعنی یک پیام؛ ظاهراً می‌خواهند جلوی خروج ما از خانه برای پیوستن به راهپیمایان این روز تاریخی را بگیرند. ولی آیا بیرون آمدن فقط در همین چند ساعت راهپیمایی ممنوع است یا برای همیشه، ممنوعیتی که هیچ کس از پایان آن خبر ندارد. با این همه بی توجه به این احتمال قوی، ساعت ده صبح برای شرکت در راهپیمایی از خانه خارج می‌شوم و خودم را سر کوچه می‌رسانم، که ناگهان چند لباس شخصی جلو می‌آیند و یکی از آنها تشرزنان می‌گوید:

- گفتن شما نمی‌تونین از خونه خارج بشین! - کی گفته، شما حق ندارید به امور شخصی من دخالت کنید، من کار دارم، باید همین حالا بیرون بروم. - گفتن همیشه برگردید خونه. - اصلاً شما تو کوچه ما چه کار می‌کنید؟

سردسته بسیار بی‌ادب و خشن آنها جلو می‌آید و می‌گوید:

- اینجا کوچه شما نیست، خیابون، پاستوره، ضمناً شما اجازه خروج ندارین، همین، گفته باشم!

ربانی در حال بازی با کلمات. دلم برایشان می‌سوزد. با چه وعده یا وعیدی و چه مأموریتی این روز خوب را از دست می‌دهند و آن را از ما هم دریغ می‌کنند. امروز زمان همراهی و همدلی با مصریان و تونس‌ی‌هاست روزی برای آزادی خواهان عرب.

سر کوچه، در آن هوای سرد و خاکستری و انباشته از آلودگی هوا و ابرهایی که بی‌صبرانه قصد باریدن دارند، مردان پوشالی نیش‌شان باز است تا مشت به سینه‌ام بکوبند و به من دندان نشان بدهند. چشم‌هایشان دود می‌زند، اما به کجا؟ خودشان هم نمی‌دانند. در آن میان فرد ملایم تری هم هست. او کمی جلو می‌آید و می‌گوید: مأمور قضایی هستم و بعد همان مرد خشن قبلی میان حرف‌مان می‌پرد و می‌گوید:

خانوم برو برو تو سر کوچه وای نسا، و گرنه ناچاریم... شاید می‌خواهد اسلحه اش را به رخ من بکشد. چه بگویم... داشتم شرح می‌دادم از خشونت‌ها و نیرنگ‌ها در بیست و پنج بهمن سال هزار و سیصد و هشتادونه... روز دستگیری ما.....

به خانه بر می‌گردم و کمی بعد زنگ در به صدا در می‌آید با کمال تعجب دخترم کوکب را می‌بینم می‌آید تو کمی خوش و بش می‌کنیم از او پذیرایی می‌کنم. تقریباً دو ساعتی می‌ماند و سپس بلند می‌شود که برود. وقتی می‌پرسم کجا می‌روی، می‌گوید:

- باید بروم مهد کودک بچه را تحویل بگیرم. - من هم با تو می‌آیم.

خوب شد که با او همراه شدم. چون سر کوچه جلوی او را می‌گیرند و تشر می‌زنند:

هیچ کدومتون نمی‌تونین از کوچه خارج بشین! حالا تازه در این تحکم مأمور است که من کم‌وبیش می‌فهمم احتمالاً برنامه‌ی سخت گیرانه در پیش دارند اما شدت و ابعاد آن را تصور نمی‌کردم که نشانه حبس و حصر باشد که تاکنون ادامه دارد.

سعی می‌کنم به آنها حالی کنم که او باید برود مهدکودک بچه‌اش را بردارد. اما این دختر اگر چه دکترای فیزیک و در کار و تحقیقات تخصصی مهارت دارد و در کار خودش خیره است اما تا حدودی بی‌سر و زبان و کمی هم مظلوم است حالا با نگرانی و تندی می‌گوید آقا... آخه... من عجله دارم باید برم بچمو از مهدکودک بردارم.

حرف آنها اما همان است همیشه خانوم برو برو سر کوچه وای نستا وگر نه ناچارم...

بفهمی نفهمی از شال کمر اسلحه‌اش را به رخ می‌کشد اما بالاخره یک مأمور چیز فهم‌تر با بالادستی‌ها تماس می‌گیرد و حالا می‌فهمم از قرار معلوم به او اطلاع داده‌اند که این دختر مشمول حبس و حصر نیست. سرانجام کوکب را رها می‌کنند. تا مدت‌ها بعد او آخرین نفری است که به این خانه می‌آید. خانه‌ای که قرار است به یک خیال زیرخاکی برای بچه‌هایم تبدیل شود. دخترم کوکب از خانه‌ای بیرون رفت که قرار بود دیگر خانه نباشد یک زندان باشد، تا کی؟ خدا می‌داند حسی بی‌انتها.

زهره را رهنورد

۱- زندانی در عهد غزنویان. استعاره برای خانه که به زندان تبدیل شد. ۲- قزلر قلعه دهک، دژی از دوران هخامنشی و اشکانی. ناصر خسرو قبادیانی، شاعر پارسی‌گوی قرن پنجم، در قلعه‌های نای و دهک زندانی بود.

# استعفای اجباری محمد جواد ظریف و استیضاح عبدالناصر همتی ضربه سنگینی بر دولت مسعود پزشکیان



با استیضاح عبدالناصر همتی و استعفای دستوری محمد جواد ظریف، مسعود پزشکیان گزینه های زیادی برای اداره کشور بحران زده و اقتصاد ورشکسته ایران در پیش رو ندارد. پزشکیان مانند رئیس جمهورهای پیشین میتواند تا مدتی به تدارکاتچی گری ادامه دهد، یا چنانچه گزینه بهتری برای علی خامنه ای پیدا شود، از ریاست جمهوری استعفا دهد. آقای پزشکیان برابر با اظهارات انتخاباتی خود میتواند استعفا بدهد. گزینه استعفا نام او بعنوان مردی با شهامت سیاسی و خادم مردم در تاریخ معاصر ایران ثبت خواهد شد. در غیر اینصورت همانند ریاست جمهوری های پیشین منفور مردم ایران و بازپچه در دست رهبر علی خامنه ای خواهد ماند.

محمد جواد ظریف، معاونت راهبردی ریاست جمهوری، روز دوشنبه ۲ مارس اعلام داشت به توصیه رئیس قوه قضائیه از سمت خود استعفا کرده است (۱). ظریف در شبکه اجتماعی ایکس نوشت «که روز گذشته به دعوت رئیس قوه قضائیه به دیدار وی رفته و «ایشان با اشاره به شرایط کشور توصیه کردند که برای پیشگیری از فشار بیشتر بر دولت، به دانشگاه بازگردم.» ظریف در ایکس نوشته «در شش ماه گذشته با سخیف ترین توهین ها، افتراها و تهدیدها نسبت به خود و خانواده ام روبرو بودم، و حتی در درون دولت نیز تلخ ترین دوران خدمت چهل ساله را گذراندم.»

جواد ظریف اگر چه چهره شناخته شده ای در سیاست خارجی ایران دارد، در باره شخصیت و خدمات مزورانه وی قبلاً یادآور بوده ام. او هرگز نتوانست بیاموزد بعنوان یک سیاستمدار خدمتگزار در کنار مردم ایران قرار گیرد. وی بعد از انقلاب اسلامی در پست های کلیدی مهمی از جمله وزیر امور خارجه در دوران ریاست جمهوری حسن روحانی نهایت کوشش داشته تا نظام اسلامی پایدار بماند. اینگونه سیاستمداران که بعضاً در مردم امید هم بوجود می آوردند از حاکمیت

خودکامه خامنه ای و مافیای اقتصادی وی حمایت کرده اند. می توان گمانه زد ظریف همانگونه که اظهار داشته به دانشگاه میروید و احتمالاً در سمت استادی سیاست و سیاست ورزی، خدمات مخلصانه خود به علی خامنه ای و بقاء نظام اسلامی را ادامه خواهد داد. ساعاتی پیش از اظهارات ظریف، رسانه های ایران مانند ایرنا گزارش داده بودند که محمدجواد ظریف استعفای خود را به مسعود پزشکیان ارائه کرده است. اقدامی که تصمیم آن بدون شک از طرف بیت رهبری ابلاغ گردیده بود. افزون بر این شوک سیاسی دولت پزشکیان، به گزارش خبرنگار سیاسی ایرنا، مسعود پزشکیان روز یکشنبه ۲ ماه مارس در جلسه بررسی استیضاح وزیر امور اقتصاد و دارایی که در مجلس شورای اسلامی برگزار شد، سعی خود را برای جلوگیری از استیضاح عبدالناصر همتی بکار برد. پزشکیان در جلسه استیضاح اظهار داشت «مشکلات اقتصادی امروز جامعه به یک نفر مربوط نمی شود و نمی توانیم همه گناه را به گردن یک نفر بیاندازیم.» سعی پزشکیان برای جلوگیری از استیضاح نتیجه ای نداشت، زیرا وکلای مجلس انتصابی راه دیگر بجز اجرای اوامر رهبر خامنه ای ندارند.

این گونه به نظر میرسد پزشکیان گزینه تدارکاتچی گری را ترجیح داده و می گوید «قبول داریم در کشور مشکل داریم و هیچکس مصون از خطا و اشتباه نیست» و اینکه او هیچ انگیزه ای برای ریاست جز خدمت به مردم ندارد. (۲) پزشکیان دروغ مصلحت آمیز سیاسی میگوید تا به بقاء نظام اسلامی که در حال فروپاشی است کمک کند. وی اظهار داشته نمی خواهد بسیاری از مسائل را مطرح کند چرا که نباید باعث شویم در جامعه ناامیدی ایجاد شود. پزشکیان خاطر نشان کرده «هنگامی که دولت را در دست گرفتیم، با ناترازی در برق، آب، سوخت از یک سو و بدهی هایی که در بخش های مختلف از جمله مطالبات گندم کاران و سایر گروه ها و اقشار مواجه بودیم.» بعد از سخنان پزشکیان روزنامه کیهان تهران روز سه شنبه ۴ ماه مارس در

بخش اقتصادی، به پزشکیان حمله ور شد که وی «اسب زین شده» اقتصادی را از دولت سیزدهم تحویل گرفت، و از پاسخگویی به مردم ایران طفره میبرد. کیهان نوشته برخی مدیران و رسانه های دولت با ارائه آمارهای اشتباه و چشم پوشی بر خدمات کم نظیر و بعضاً بی نظیر دولت سیزدهم که اخبار همه آنها از خبرگزاری ایرنا هم منتشر شده، ادعا کرده اند که دولت چهاردهم اسب زین شده تحویل نگرفته، حال آنکه مشکل از نابلدی اسب سواران است.

کیهان تهران اظهار داشت عمده بدهی ها و ناترازی های امروز کشور، محصول عملکرد دولت های یازدهم و دوازدهم است که کشور را معطل برجام کرد و حاصل آن بیشتر شدن تحریم ها بود. کیهان با این بیان به ظریف و حسن روحانی حمله کرده، و دوران حکومت آنان را به دهه سوخته یا از دست رفته اقتصاد ایران قلمداد کرده است.

رسانه به عبدالناصر همتی حمله کرده که آمارهای غلط به مردم ایران ارائه داده است. برای مثال از تورم ۴۰ درصد، صحبت کرده است درحالی که نرخ تورم دولت دوازدهم در پایان ریاست او بر بانک مرکزی، ۴۵ و هفت دهم درصد و در پایان دولت رئیسی ۳۴ و هشت دهم بود.

کیهان تهران همتی را دروغگو دانسته که در باره افزایش برابری نرخ ارز در برابر دلار آمریکا، در دولت رئیسی، انتقاد کرده اما خودش نرخ ارز را در دولت دوازدهم، ۹۱۵۵ تومان تحویل گرفت و تا ۲۳ هزار تومان هم بالا برد و در لحظات آخر ۲۷ هزار تومان تحویل داد. این درحالی است که نرخ ارز آزاد دلار در کشور هم اکنون بالای ۹۵ هزار تومان برآورد می شود. کیهان تهران موارد بسیاری را یادآور شده که موضوع این مقاله نیست، تنها کافی است اشاره کنیم کیهان تهران که از زبان آیت الله خامنه ای صحبت میکند تمام مشکلات اقتصادی کنونی کشور را نادانی دولتمردان مسعود پزشکیان رقم زده که «اسب زین شده ای» را تحویل گرفته اند ولی اسب سواری بلد نیستند!!

رسانه اینترنتی رادیو فردا، ۴ مارس ۲۰۲۵، مقاله ای منتشر کرد با سرمقاله «اخراج همتی و ظریف؛ دولت «وفاق ملی» یا دولت دوم ابراهیم رئیسی؟» وی اظهار داشته همتی از ابتدا چهره محبوبی در بین اصولگرایان و نمایندگان مجلس نبود، اما استیضاح او اقدامی علیه دولتی است که با شعار سیاست زدایی بر سر کار آمد.

همان گونه که در بالا یادآور شدیم همتی اقتصادی رو بزوال را به ارث برد که با توجه به حکومت سوداگران اقتصادی و حکومتی خودکامه امکان بهبودی در آن نبود. پزشکیمان نتوانست در برابر اصولگرایان که مجلس را اشغال کرده اند از همتی حمایت کند. افزون بر این تاکنون نامشخص است که چرا خامنه ای اجازه داد همتی را با استیضاح اخراج کنند. خامنه ای میتواند با اشاره ای از اقدام نمایندگان مجلس برای استیضاح همتی جلوگیری کند (۳).

یکی از اقدامات همتی شوک درمانی و کنار گذاشتن مداخلات با پذیرش نوسانات بازار در کوتاه مدت بود که جواب نداد، اما تلاش او برای نزدیک شدن به ارز تک نرخی عرصه را تا حدی بر رانت خواری بسته بود و از این زاویه، مافیای اقتصادی شرکت سهامی خودکامگی با ریاست علی خامنه ای را خشمگین کرده بود. عامل اصلی ناترازی‌های انرژی، تورم بالا، بیکاری و بدکاری و افزایش فقیران در کشور، سیاست‌های کلان علی خامنه‌ای به‌عنوان رهبر جمهوری اسلامی است که اداره عقلانی و بروکراسی متعارف را در چارچوب اقتصاد مافیایی شرکت سهامی خودکامگی و دیدگاه‌های ایدئولوژیک در برابر دنیای واقعیت‌ها کنار زده است. جایگاه محمدجواد ظریف در تبیین و تبلیغ برای پروژه «وفاق ملی» با استعفای وی با شکست زود هنگام روبرو شد. وی در نظر داشت بین دو جناح حکومت، مصالحه ایجاد کند. و نشان دهد که حکومت از تدروی دور و حرکت به سوی میانه را پیگیری شود. اما نهاد ولایت فقیه با توجه به نگاه به شرق خامنه ای بویژه روسیه و گزینه وی در پروژه تکمیل خودکامگی قابل قبول نبود. شاید به توان کناره‌گیری ظریف را مخالفت رئیس مجلس محمدباقر قالیباف از فراكسیون پایداری‌ها ارزیابی نمود، اما علت اصلی را باید در بیت رهبری جستجو کرد. ظریف برای بازگشایی روزنه

امیدی در پروژه «وفاق ملی» برنامه ریزی داشت، ولی این پروژه با خواست‌های اقتصاد مافیایی خامنه ای سازگاری نداشت؛ نفاق بین دو جناح اصولگرایان و اصلاح‌طلبان برای خامنه ای بیشتر مورد توجه است تا «وفاق ملی». بنابراین پروژه «وفاق ملی» که در مانیفست ریاست جمهوری پزشکیمان آمده با حذف ظریف و همتی به محاق رفت.

مسعود پزشکیمان در اجرای پروژه «وفاق ملی» شکست خورد و صفت تدارک‌تجیگری را بجای وفاق ملی برای اجرای اوامر خامنه ای برگزید. وضع اقتصادی کشور بسیار متشنج و نابسامان است. امکان امرار معاش برای مردم فقیر در دهک‌های ۵ به پایین غیرممکن گردیده. نظام اسلامی با تحریم‌های تازه دولت جدید آمریکا نیز روبرو است، بویژه مشکل برنامه اتمی ایران با آژانس اتمی بین‌المللی و مذاکرات بین ایران و آمریکا. در این راستا فرامین اجرایی ترامپ در باره ایران بسیار سخت‌گیرانه می‌شود. تحریم‌های اقتصادی کمرشکن برعلیه ایران شروع شده، و درآمد ایران از نفت و فرآورده‌های نفتی کاهش چشم‌گیری داشته و با تحریم نفتکش‌ها امکان دور زدن تحریم برای صدور نفت نیز وجود نخواهد داشت. فرمان ترامپ برای عدم دسترسی نظام اسلامی به بمب اتمی نیز از دیگر فرامین صادره دولت ترامپ می‌باشد. آمریکا و اسرائیل بارها اعلام داشته‌اند نرخ تغلیض اورانیوم ۶۰ در صدی و بالاتر که برای ساخت سلاح هسته‌ای می‌باشد را تحمل نخواهند کرد. در این راستا آمریکا تعدادی بمب افکن‌های «بی-۵۲» به خاورمیانه اعزام داشته و با رزمایش در آسمان غرب خاورمیانه اقتدار و امکانات آمریکا و اسرائیل برای هدف قرار دادن تأسیسات اتمی ایران و جلوگیری از ساخت بمب اتمی را به نمایش گزارده‌اند.

از سویی نظام اسلامی با توجه به تجربیات گذشته کوشش دارد مذاکرات اتمی ایران با آمریکا را تا اکتبر ۲۰۲۵ که قرارداد برجام به پایان میرسد به تعویق بیندازد. و از طریقی از اجرایی شدن مکانیزم ماشه که تمام تحریم‌های سازمان ملل را برمیگرداند جلوگیری شود. برابر با گزارشی در رسانه ایران اینترنشنال، روز ۵ مارس ۲۰۲۵، کاخ کرملین اعلام کرده در نشست عربستان سعودی برای مذاکره درباره صلح در اوکراین، موضوع

ایران نیز بین روسیه و آمریکا مورد بحث قرار گرفت اما هیچ ابتکار مشخصی مطرح نشد. سخنگوی کرملین دیمیتری پسکوف افزود انتظار می‌رود، ایران موضوع مذاکرات آینده مسکو با واشینگتن نیز باشد (۴). سخنگوی کرملین همچنین اعلان داشت روسیه برای میانجیگری بین ایران و آمریکا درباره برنامه اتمی ایران آمادگی دارد. ایران اینترنشنال از پایگاه خبری بلومبرگ گزارش داد که «روسیه با کمک به دولت دونالد ترامپ، رئیس‌جمهوری ایالات متحده، برای برقراری ارتباط با ایران در موضوعات مختلف از جمله برنامه هسته‌ای تهران و حمایت از گروه‌های ضدآمریکایی منطقه موافقت کرده است. «اما این خبر بعد از مدتی از طرف آمریکا تکذیب شد. ولی پسکوف در زمینه مذاکرات آمریکا و روسیه تأکید کرد که مشکل پرونده هسته‌ای ایران باید صرفاً «از طریق روش‌های سیاسی و دیپلماتیک صلح‌آمیز» پیگیری و حل شود.

روسوفیل‌های نظام اسلامی بویژه رهبر آیت‌الله علی خامنه‌ای برایین باورند پوتین با میانجیگری بین ایران و آمریکا مشکل اتمی ایران با آمریکا را حل و تحریم‌های آمریکا برعلیه ایران برداشته خواهد شد. در این راستا علی مطهری، نایب‌رئیس پیشین مجلس نیز اعلام کرد که «روسیه در حال توافق با آمریکا بر سر اوکراین و رفع تحریم‌های خود است» و بعید نیست که ایران را «به درخواست آمریکا قربانی کند؛ همان‌طور که در سوریه پشت ایران را خالی کرد.»

ناخدا محمد فارسی

۸ مارس ۲۰۲۵

<https://www.radiofarda.com/a/-1-iranian-vice-president-mohammad-javad-zarif-resigns-again-irna/33333547.html>

<https://www.irna.ir/news/85766352/>

<https://www.radiofarda.com/a/-3-analysis-of-the-situation-of-the-iranian-government-after-the-dismissal-of-zarif-and-hemmati/33335562.html>

<https://www.iranintl.com/202503058738>

# «فلمینگ‌ها»، بلژیکی‌هایی که هلندی حرف می‌زنند

«والون‌ها» در جنوب بلژیک فرانسوی حرف می‌زنند، در حالی که «فلمینگ‌ها» در شمال کشور به هلندی تکلم می‌کنند

رنگ و بویی متفاوت می‌بخشید. با این وجود، آنها به ندرت به زبان هلندی صحبت می‌کردند.

به همین ترتیب، شاعر ماکس اسکامپ از ناتوانی خود در صحبت کردن به زبان فلمیش

برای پیشرفت اجتماعی و اقتصادی مجبور به یادگیری فرانسوی می‌شوند.

ایین

کشور بلژیک دو زبان رسمی دارد، که فرانسوی و هلندی هستند. «والون‌ها» در جنوب کشور فرانسوی حرف می‌زنند، در حالی که «فلمینگ‌ها» در شمال کشور به هلندی تکلم می‌کنند. این پدیده

تاریخ سیاسی-

اجتماعی طولانی

دارد که

سیاست‌های

زبانی بلژیک

را شکل

داده‌اند.

پس از کنگره‌وین

و تأسیس



ابراز  
تأسف می‌کرد؛  
در حالی که  
هندریک

کانسیانس، باوجود نقشش  
در ادبیات فلمیش، در ابتدا به  
زبان فرانسوی می‌نوشت.

سرانجام در سال 1898 دولت بلژیک با  
قانون‌گذاری جدید، هر دو زبان  
فرانسوی و هلندی را به رسمیت  
شناخت. بدین ترتیب، زبان در بلژیک  
نه تنها وسیله‌ای برای ارتباط، بلکه  
نمادی از هویت و مبارزه فرهنگی  
است.

جنبش زبانی فلمیش صرفاً به دنبال  
افتخار زبانی نبود، بلکه تلاشی برای  
بازپس‌گیری قدرت سیاسی و  
اجتماعی در کشوری بود که در آن  
زبان فرانسوی برای مدتی طولانی  
دروازه اصلی پیشرفت محسوب  
می‌شد.

سلسله‌مراتب زبانی تا  
اواخر قرن نوزدهم ادامه  
یافت. گویشوران فلمیش با  
چالش‌های عمده‌ای مواجه بودند، زیرا  
زبان هلندی تا حد زیادی از حوزه‌های  
رسمی کنار گذاشته شده بود.  
اظهارات کاردینال مرسیه  
درباره نامناسب بودن فلماں برای  
آموزش دانشگاهی، منعکس‌کننده این  
دیدگاه رایج بود که هلندی از نظر  
فرهنگی پایین‌تر از فرانسوی است.

پیچیدگی زبانی بلژیک همچنین در  
تناقض نویسندگان فلمینگ اواخر قرن  
نوزدهم که به فرانسوی می‌نوشتند  
مشهود است. نویسندگانی مانند  
موریس مترلینک، امیل فراهارن، و ژرژ  
رودنباک در پاریس به شهرت رسیدند،  
و ریشه‌های فلمینگ آنها به آثارشان

پادشاهی  
متحد هلند  
در سال  
1815،

ویلیام  
اول،

پادشاه  
این کشور

تلاش کرد زبان

هلندی را در مناطق جنوبی ترویج  
دهد، اما سیاست او با مقاومت شدید  
نخبگان فرانسوی‌زبان مواجه شد.

وقتی بلژیک در 1830 مستقل شد،  
زبان فرانسوی موقعیت خود را به‌عنوان  
زبان مسلط، به‌ویژه در دولت، سیستم  
آموزشی، و طبقات بالای جامعه تثبیت  
کرده بود. شارل روزیه، یکی از  
چهره‌های کلیدی استقلال بلژیک،  
صریحاً از اداره تک‌زبان فرانسوی حمایت  
کرد، با این استدلال که فلمینگ‌ها

# کیهان خانجانی خیابانِ خورشید، گورستانِ ماه

اگر می‌دانستم که سر صبح نمی‌آدم کلانتری از شما به شما شکایت کنم. وقتی شهر شلوغ باشد، یخچال می‌دزدند و خیلی چیزها.

برایشان نخواهم گفت:

من بودم که تخته و سنگ و کابل و دیگر چیزها را تهیه کردم. بردم گذاشتم زیر درخت کنار در تاریکی قبرستان گرویی. خیابان را برگشتم. از پشت کپر رفتم طرف یخچال. قفل چهار چرخش را آزاد کردم. یک سر طناب را بستم زیرش. دولا دولا رفتم کناره‌ی پیاده‌رو. یک چشمم به یخچال بود، آن یکی به نگهبان کلانتری آن طرف خیابان. آهسته‌آهسته طناب را کشیدم. یخچال قدم‌قدم سرید طرفم. انگار که تابوتی موقع تشییع. خیلی طول کشید تا هفت کیلومتر توی شب کشاندمش به قبرستان گرویی. گذاشتمش زیر درخت کنار، پیش باقی وسایل. چه می‌کردم، یخچال به آن بزرگی را هرجا می‌گذاشتم دیده می‌شد. این‌طور برای مادرش هم راحت بود، بچه‌اش را از تابوت سرد درمی‌آورد به مزار می‌سپرد.

برایشان خواهم گفت:

من کسی نیستم که دنبالش هستید. چطور می‌توانم یخچال خودم را بدزدم، به آن بزرگی، این‌همه راه ببرم، آن‌هم تنهایی. اصلاً چرا این کار را بکنم، به‌خاطر یک مشتری مدرسه‌ی ابتدایی؟ به‌خاطر مادرش که از نوجوانی مشتری‌ام بود؟ اگر این‌طور است چرا آدم شکایت که مراقب شهر نیستید؛ تا مردم ریختند خیابان، دزد از کنار پیاده‌رو، زیر نور تیرچراغ، مقابل کلانتری و نگهبان توی کیوسک، یخچال به آن بزرگی را با آن‌همه اسکمو بدزدد ببرد.

قسطی خریدمش، زمان آمدنم به ایذه. جوانی بود و کله‌ی پُر باد. توی شهر کرد استخدام نمی‌شدم. کوچ یک نفره کردم به اینجا. چه‌کار بهتر و ارزان‌تر از اسکمو درست‌کردن و فروختن به مردم.



**خورشید تمام‌زور می‌تابد و روز گرم و بی‌بادی بود... مردم ریخته بودند خیابان برای اعتراض... صدای شعار بود و بوق ممتد ماشین... در دکانش را بسته بود و بیرون را نگاه‌نگاه می‌کرد... دید کیکا همراه ایلماه می‌آیند... ناگاه صدای شلیک بلند شد... جمعیت دویدند به هر طرف... اما کیکا تیر خورده و افتاده بود زمین... لباسش سرخ سرخ... او تندی پاشنه‌ی گیوه را ورکشید و درآمد از دکان... با ایلماه رسانندش بیمارستان اما دیر بود... ایلماه به هر ضرب و زوری نگذاشت کیکا را ببرند سردخانه... می‌دانست می‌خواهند فردا در خلوت خاکش کنند... بختیاری‌ها چه آیین‌ها دارند برای خاکسپاری...**

عارض می‌شوم. گفتنی‌هایم را سپیده‌نزده حاضر می‌کنم. خوب است حرف‌هایم را یک‌کاسه کنم، دو‌حرفه درنیاید.

برایشان خواهم گفت:

خبر را که شنیدم، رفتم در خانه‌شان. از آنجا راه افتادم طرف کپر. یخچال نبود. همه‌جا هم تاریک و تعطیل. گشتم نیافتم. از کجا بدانم چه شد.

چیزی به صبح نمانده. بهتر است لباسم را بتکانم از خاک قبرستان. هوا که روشن شود، حتماً از طرف کلانتری می‌روند در خانه‌شان. ببینند نیست، می‌گردند دنبالش. عاقبت می‌فهمند. بعد می‌آیند سراغم این‌جا توی خانه‌ی اجاره‌ای‌ام. اما من سر صبح پیش‌دستی می‌کنم می‌روم کلانتری

مغازه نداشتم، پولی نداشتم. کابلی از دکان کناری گرفتم به‌ازای قبض برقش. کپری ساختم کنار پیاده‌رو. یخچال را گذاشتم نشستم روی چهارپایه‌ای چوبی. ایدزهای اهل اسکمو خوردن نبودند. چیزی ساده و سرد برای العطش. آن‌هم نه با رنگ‌های صنعتی، با محصول مردم تا با طبعشان سازگار باشد، شیر و دوغ محلی. حتی با کانادادرای و کوکاکولا نه. آنها هم رنگ و اسانس دارند، خوب نیستند برای بچه‌ها، اینها باید سالم باشند، قصه بشنوند، بازی بکنند، درس بخوانند، تا راه علم پیش بگیرند مهندس بشوند، دهات اطراف را سیم‌کشی کرده روشنایی بدهند، انگار جای زمین و آسمان عوض شود، همه‌جا ستاره‌باران باشد از آن‌همه لامپ و نور.

مشتری نداشتم. انواع اسکمو توی یخچال بود و من بی‌کار، قسط یخچال را هم باید می‌دادم، به‌غیر از اجاره‌ی خانه و خورد و خوراک. خیالم از بابت دزدی راحت بود؛ نه مردمان اینجا اهل سرقت بودند، نه می‌شد یخچال به آن سنگینی را با آن‌همه اسکمو بار نیسان کرد و برد، بی‌آنکه نگهبان کیوسک جلوی کلانتری ببیند. شب‌به‌شب فقط در یخچال را قفل می‌کردم می‌رفتم تا فردا وقت مدرسه رفتن بچه‌ها و برگشتنشان در دو شیفِت صبح و عصر. اهل بُرخوردن و گپ‌وگفت با این و آن نبودم، تنهایی می‌زدم به کوه و دشت.

اهالی می‌آمدند از در شیشه‌ای یخچال به اسکموهای توی لیوان‌های کوچک فلزی نگاه‌نگاه می‌کردند، نمی‌خریدند و می‌رفتند. قیمتی نداشت اما انگار اهل امتحان‌کردن نبودند. گاهی یکی‌دو جمله‌ای با هم رد و بدل می‌کردند، بعد خنده‌ای زیرلبی. گاهی با تعجب نگاهی می‌انداختند به من و سؤال می‌پرسیدند: «خو اینو آدم بخوره سردیش نی‌کنه؟» «لبه‌ی کلاه ورزشی‌ام را می‌دادم بالا، می‌گفتم: «توش پونه‌خشک ریختم. «اولین مشتری‌ها دخترمدرسه‌ای‌ها بودند، بعد پسریچه‌هایی که عطش داشتند از آن‌همه بازی. برایشان خواهم گفتم:

دلیل دیگران این است که مادرِ پسریچه مشتری سال‌های من بوده و بعد هم خودش؟ خیلی از مادرو بچه‌ها مشتری‌ام هستند و سلام‌علیکی داریم توی این سال‌ها؛ مادرِ این پسریچه هم یکی‌شان. آشنایی‌مان

مربوط است به دوران دبیرستانش. آمد ایستاد کنار یخچال. روپوش و شلوار و مقنعه‌ی مدرسه به تن، تمامش قهوه‌ای. نگاه انداخت به انواع اسکموهای چیده‌شده. خجالتی پرسید: «طعمش چنه؟» «دوغ و شیر.»

اسکمو ی دوغ خواست. از کیف مدرسه پول درآورد داد. خواست لیس بزند خجالت کشید. برگشت. لیس زد و مکث کرد، گفت: «خو ئی‌که ترش نی.»

گفتم: «امتحان کردم، خیلی ترشه.» «دختر ترشی‌ش کم بو، دوست نارن.»

گفتم: «یعنی بذارم دوغ ترش بشه بعد اسکموش کنم؟» «ها، ایرادش چنه؟ دخترای مدرسه مشتری‌ت نی‌بون.»

بطری‌های دوغ را گذاشتم توی آفتاب. چنان ترش و گازدار شد و حباب پس داد که نمی‌شد درش را باز کرد. ریختم توی لیوان‌های کوچک فلزی و چوب گذاشتم تویشان و چیدم میان یخچال.

رد می‌شد تا از دبیرستان برود خانه. با دست صداس زدم. نزدیک آمد. اسکمو ی دوغ‌ترش را درآوردم. لیوان را بین کف دو دستم غلتاندم تا کمی گرم شود و راحت بیرون بیاید. دراز کردم طرفش. نگرفتم. فهمیدم چرا. گفتم: «پولی نیست.»

«سی چه؟» «برای نمونه.»

دست دراز کرد از دستم گرفت. این‌بار جلو رویم کمی مکیدش. ماند. بیشتر مکیدش. نی‌نی چشم‌هایش انگار لرزید. لبخند زد: «چه خوبه که.»

گفتم: «جدی؟ خوشحالم.» مقنعه‌ی قهوه‌ای را کمی جلو آورد: «فقط یه چی. نمکش کمه.»

گفتم: «باشه. خوش‌نمکش می‌کنم.» «بعد یکی کم‌نمک دلش خواست چی نی‌بو؟»

گفتم: «اون وقت همه‌شو باس خودت بخری.»

«یه روزی تمام اسکموهاتو نی‌خرم. حالا سیل کن.»

گفتم: «پس تا اون موقع مجبورم دو دسته درست کنم، بانمک و کم‌نمک.» «بعدش اگه یکی ملس دلش خواست چی نی‌بو؟»

گفتم: «ای بابا، از دست شماها. یه اسکمو خوردن این‌همه سخت‌گیری نداره که.»

«سی‌چه نمک نیلی کنار یخچال تا هرکی هرچی دلش خواست بریزه؟»

با تعجب زل زدم به‌ش: «اسمت چیه؟»

«ایلماه.»

گفتم: «منم...»

«آکیک.»

گفتم: «ها؟!»

کلاهم را نشان داد. مدام سرم بود. همیشه هم یک مدل با یک نوشته AKIK. عادت داشتم، بس که مدام توی طبیعت زیر آفتاب بودم.

نمک گذاشتم بالای در یخچال. مشتری زیاد شد. انگار به هم‌کلاس‌هایش خبر داد. با هم می‌آمدند. گاهی روزی دو تا، رفتنا و برگشتن‌های مدرسه.

«میگم، با همه‌چی نی‌بو اسکمو راست کرد؟»

گفتم: «هرچی که یخ بزنه و وا نره.» «خو با میوه هم راست کن.»

گفتم: «مثلاً چه میوه‌ای؟»

«چی که فراوونه انار شیوند.»

امتحان کردم. خیلی طرفدار داشت.

«گلپر هم بنه کنار نمک.»

گذاشتم. بیشتر خاطرخواه پیدا کرد.

قسط یخچال تمام شد، خانه‌ی بهتری اجاره کردم. می‌شد دکان بگیرم، حتی یک یخچال دیگر. اما دوست داشتم بروم بچرخم حوالی تالاب‌های میانگران و بندان، نه که یک‌جا بنشینم. سرما که شروع می‌شد سری به خانواده می‌زدم. شهرکرد، آن‌ور کوه، اسکمو داشت گرما نداشت؛ ایدز، این‌ور کوه، گرما داشت اسکمو نداشت.

روی چهارپایه کنار یخچال نشسته بودم. به زاگرس و بلوطها نگاه می‌کردم. منتظر بودم مثل هر عصر گله‌ها از چرا برگردند، صدای زنگوله‌شان پیچد و به بره‌های کنار مادرها نگاه کنم. خانمی جوان آمد با لباس محلی رنگارنگ؛ شلوارقیری و جلیقه و چارقد و مینار. لبه‌ی کلاهم را دادم بالا، دقیق شدم، ایستادم: «ایلماه... خانوم...»

«انگار خیلی عوض بوم که آکیک بانگم می‌کنه خانم.»

گفتم: «نشاختم. مگه میشه توی چند هفته این‌قدر بزرگ شد.»

«کارت عروسی آوردم سی‌ت.»

مکث کردم.

«ها، بهم نی‌آد؟»

گفتم: «خیلی... خیلی...»

خواستم بگویم زود نیست؟ در دل گفتم رسم‌شان است. خودت خوبی پیریسرا!

«چنه؟ رفتی به فکر.»

گفتم: «بله... نه... به مبارکا...»

«کادو چی نیاری سی‌م؟»

گفتم: «چی می‌خواهی؟»

«اسکمووی انار شیوند.»

گفتم: «روبان ندارم بزمن رو چوبش.» و لیخند زدم.

از یخچال دادمش. دانه‌هایش مثل عقیق قرمز برق‌برق می‌زد. نمک‌گلپر پاشید. عمیق مکید و چشم‌ها را بست. انگار آخرین اسکمووی انارش باشد. کارت عروسی را داد دستم و رفت. فکرش را نمی‌کردم دفعه‌ی بعد آن‌جوری بینمش.

«ترش‌تر دوغ نداری آیک؟»

کلاهم را بردم بالا. ایلماه بود. گفتم:

«نه پیدایی؟... از این ترش‌تر؟»

«دومرتبه برگشتم... ولی باز که همینا رو ئی‌کنی اسکمو.»

گفتم: «محصل بودی خوب پیشنهاد می‌دادی.»

«سی‌چه با قارا اسکمو راست نی‌کنی؟»

گفتم: «واقعاً؟»

«ها، من که مشتری ئی‌بوم.»

نگاهی به چشم‌های قهوه‌ای انداختم، به ابروهای کشیده تا کنارهی دستمال، به لب‌های کمی بادکرده. سرم آمد پایین، نگاهم ماند روی شکمش، انگار ناخودآگاه دو دستش را گذاشت روی آن، سرخ شد و سر زیر انداخت.

شب اسکمووی قارا درست کردم. ظهرش حسابی یخ بست. ترش‌ترش. دیگران هم دوست داشتند، البته بیشتر خانم‌ها. ایلماه تمام آن چند ماه را خورد. روزی حتی چندتا. اهل خانه‌شان می‌آمدند می‌خریدند می‌بردند.

برایشان خواهم گفتم:

حالا از همه‌ی این‌ها که گفتم می‌خواهید چه نتیجه بگیرید؟ ایلماه مشتری‌ام بود، همان‌طور که پسرش از کلاس اول. چنان دوست شدیم که خلاصه‌ی نامش را صدا می‌زدم، کیکاوس را می‌گفتم کیکا. گاهی روی چهارپایه می‌نشست، گاهی حتی مشتری راه می‌انداخت.

گفتم: «دایی‌آیک، هیچ‌وقت آدم‌برفی ساختی؟»

گفتم: «توی این العطش چه‌طور یاد آدم‌برفی افتادی کیکا؟»

«هر وقت برف تو یخچالو می‌بینم یادش می‌افتم.»

گفتم: «آگه خیلی گرمته درشو وا کن سرتو بگیر توش.»

گرمش می‌شد، تپل‌میل بود. گاهی موقع اسکمو برداشتن سرش را نیم‌دقیقه‌ای توی یخچال نگه می‌داشت.

گفتم: «آدم‌برفی دُرس کنیم زمستون دایی‌آیک؟»

گفتم: «شهرکرد که نیست، برف کجا بیاریم توی این زل گرمای شهرتون؟»

گفتم: «مامانم گفته اعلام کردن امسال برف داریم اینجا.»

گفتم: «چه سالی بشه سالی که برف بیاد ایذه.»

زمستان وقت استراحتم بود، کار نمی‌کردم. یک‌لا قبا بودم. می‌رفتم

رودخانه‌های مرغاب و کارون قهوه‌ای را ببینم که از میان برف سفید

می‌خزیدند می‌رفتند. سر چرخاندم

طرف زاگرس و بلوط‌های سفیدپوش دورتادور ایذه. کوه‌ها مثل آدم‌برفی‌ها

دست هم را گرفته بودند. ماشین‌های سنگین از این‌طرف و آن‌طرف خیابان

می‌آمدند و می‌رفتند به شهرکرد. برف کنار راه شده بود رنگ قارا.

نزدیک یخچال، رو به خیابان، آدم‌برفی درست کردیم. حین کار، قصه‌ای

ساختم برایش: «غول سفید دزدکی توی ایذه خونه کرد. مردم همه‌جا

دنبالش گشتن؛ کول فرج، خنگ کمالوند، قلعه تل. تا اینکه توی غار

اشکفت سلیمان پیداش کردن.» اول گلوله‌ای را غلت دادیم. بزرگ و بزرگ‌تر

شد. چمباتمه زدم و دست‌های سرخ کوچکش را گذاشتم زیر بغل‌هایم.

«مردم رفتن به جنگ غول سفید، ولی برف‌کوری گرفتن و هیچ‌چی ندیدن. از

بس سفید بود و چشمو می‌زد.» دستکش سفید خیسش را مثل دوتا

اسکمووی شیر آویزان کردم از یخچال.

«کیکاوس رفت کمک مردم. رسید به غار غول سفید. برای اینکه برف‌کوری

نگیره از اون‌همه سفیدی غول، کلاه آیک رو گذاشت سرش. باهاش

جنگید و شکستش داد.» باز شروع کردیم. یک دایره‌ی کوچک‌تر برای سر.

«کیکاوس برای درمان برف‌کوری مردم، اسکمو خرید؛ آبش رو، هرکی یه

قطره، چکوند تو چشم‌ماشون. مردم دوباره تونستن ببینن و جشن بگیرن با

آهنگای علاءالدین.»

«مامانم گفت دوتا اسکمووی قارا بدون دسته‌ی چوبی جای چشم‌ماش. یه

اسکمووی دوغ‌ترش جای دماغش. این انار ریزها هم جای دکمه‌هاش.»

از جیبش سه انار خیلی کوچک درآورد. نشستم و همین‌کار را کردم. کیکا کلاهم را از سر برداشت گذاشت سر آدم‌برفی: «آیک.»

«مگه تو بلدی انگلیسی روی کلاهمو بخونی؟»

«تازه، بلدم که آیک رو آگه آخر به اول بخونی می‌شه کیکا.»

مانم برد. هیچ‌وقت به فکرم نرسیده بود. زل زدم به چشم‌های قهوه‌ای‌اش

که تا دو طرف کلاه کاموایی سفیدش کشیده شده بودند. نفس‌زنان

نشست روی چهارپایه‌ی چوبی. خیره ماندم به کوه منگشت.

برایشان خواهم گفتم:

ما مردمی بودیم اهل کوه و دشت و گله و گوسفند و باغ و درخت و

رودخانه و تالاب.

برایشان نخواهم گفتم:

چه کردید که راه مردم حتی این حوالی، از طبیعت کشید به خیابان.

برایشان خواهم گفتم:

پاییز بود اما مشتری نداشتم. در آن احوال شهر کسی دنبال اسکمو نبود.

نرفتم سر کار و ماندم خانه. غروب رفتم خبری بگیرم از یخچال و کپر.

دکان‌دار کناری، بریده‌بریده گفتم برایم خورشید تمام‌زور می‌تابید و روز گرم و

بی‌بادی بود... مردم ریخته بودند خیابان برای اعتراض... صدای شعار

بود و بوق ممتد ماشین... در دکانش را بسته بود و بیرون را نگاه‌نگاه می‌کرد...

دید کیکا همراه ایلماه می‌آیند... ناگاه صدای شلیک بلند شد... جمعیت

دویدند به هر طرف... اما کیکا تیر خورده و افتاده بود زمین... لباسش

سرخ‌سرخ... او تند پاشنه‌ی گیوه را ورکشید و درآمد از دکان... با ایلماه

رساندندش بیمارستان اما دیر بود... ایلماه به هر ضرب و زوری نگذاشت

کیکا را ببرند سردخانه... می‌دانست می‌خواهند فردا در خلوت خاکش

کنند... بختیاری‌ها چه آیین‌ها دارند برای خاکسپاری...

سرت سلامت هم نگفتم به دکان‌دار. خیابان تاریک را پی‌گرفتم رفتم.

صدجی توی کله‌ام بود؛ قیافه‌ی کیکا، صدای ایلماه. خودم را می‌گزیدم که

همیشه آنجا بودی، زیر کپر، روی چهارپایه، کنار یخچال؛ امروز چرا

نبودی، از ترس تیر و تفنگ؟ کاش می‌ماندی کاری می‌کردی. نفهمیدم

چطور توی شب رسیدم در خانه‌شان. قیامتی بود. زن و مرد می‌رفتند

می‌آمدند. از یکی که کلمن بزرگی را می‌آورد، سراغ گرفتم. رفت تا صدایش

بزند.

ایلماه آمد ایستاد توی چهارچوبِ در. نه گریه کرد، نه ناله. انگار سخت شده بود، مثل سنگ و یخ. به چه زوری دهان باز کردم: «مشتريام کجاست؟»

هیچ ضجه نزد، فقط گوشه‌ی لباس لرزید: «پیش خومه.»

ناخن‌هایم را فرو کردم کف دست‌هایم: «کاری بگو بکنم قرار بگیرم.»

حیران گفته‌اش شدم: «هرچی تو یخچالت داری بیار. بهت گفته بودم آکیک، به روزی تمام اسکموها تو ئی‌خرم.»

گفتم: «تو خونه نگه‌ش ندار، هر یخی آب میشه.»

برایشان نخواهم گفت:

گفتم: «صبح حتمی میان دنبالش.»

گفت: «نی‌دارم بی‌رسم و رسوم ایل خاکش کن.»

گفتم: «وقتِ سحر میام بسپاریش به من.»

گفت: «تنها بو بچم؟»

گفتم: «کنار باقی فامیل توی قبرستان گرویی.»

گفت: «یعنی سرِ خاکش نبوم؟»

گفتم: «نگه‌ش می‌دارم تا به وقتش بیای.»

گفت: «کجا؟»

گفتم: «تو یخچال.»

مکث کرد، طولانی، بعد گفت: «سیل کن، خونه شلوغه. تو اون اتاق با بچم تنهام. اومدی بزن به پنجره‌ی پشتی.»

برایشان خواهم گفت:

از من نپرسید چه کردم، به خودتان بگویند چه می‌کنید.

برایشان نخواهم گفت:

خیابان را از قبرستان به خانه‌شان

برگشتم. دو سه تقه زدم به پنجره‌ی پشتی. باز شد. ایلماه بود. کیکا را گرفتم از دستش. فقط گفت: «همیشه تنها بیدی آکیک، ولی پسرم پیشت تنها نید.»

هیچ نگفتم. حتی نگاهش نکردم. لال ماندم. دهان باز می‌کردم بغضم می‌ترکید. خجالت می‌کشیدم پیش ایلماه که بی‌بی شده بود و داشت شیرزنی می‌کرد.

در راه فکر کردم چرا این کار را می‌کنم، به‌خاطر کیکا یا ایلماه که مشتری‌ام بود؟ انگار به‌خاطر خودم؛

بعد از شلوغی خیابان، پام نمی‌کشید به طبیعت‌گشتن؛ حتی اگر دشتِ سوسن و آبشار شیوند باشد. دست پیش را می‌گیرم، فردا می‌روم شکایت، بعد برمی‌گردم شهرکرد، با برف آنجا سر می‌کنم بدون اسکمو.

کیکا به بغل رسیدم قبرستانِ گرویی. پیچیده توی ملحفه و رویش چوقای بختیاری، اما سرد سرد. حتما یخ گذاشته بود دورش. رفتم زیر درخت کنار. درِ شیشه‌ای یخچال را باز کردم. اسکموها را زدم کنار. کیکا را گذاشتم کف‌اش. اسکموها را چیدم دور و رویش. لیوان‌های فلزی با چوب‌هایی کوچک. انگار که درختی با پاچوش‌های زیاد. در یخچال را بستم. دوباره باز کردم. کلاهم را گذاشتم روی سینه‌اش؛ نوشته‌ی AKIK طرف صورتش. درش را بستم. هلش دادم طرف مزار که نیمه‌شب به چه سختی کنده بودم اندازه‌ی یخچال. دو تخته را شیب‌دار گذاشتم دهانه تا کف مزار، چرخ‌ها را تنظیم کردم رویشان. هل دادم، آهسته‌آهسته، تا برود توی

مزار، اما شتاب گرفتم، نتوانستم نگاهش دارم، سنگین افتاد، تخته‌ها شکست، صدا پیچید در قبرستان، تندی نشستم، سر چرخاندم به این‌ور آن‌ور، همه‌جا را پاییدم، ساکت بود، تاریک، خلوت. ایستادم بالاسرِ یخچال. همه‌چیز همان‌طور بود که حساب کرده بودم. یخ اسکموها زیر نور ماه برق‌برق می‌زد، مثل ستاره‌ها، انگار جای زمین و آسمان عوض شود.

تا یک‌روز آب نمی‌شدند. اما شاید خاک‌کردنش طول بکشد. راهی نبود جز اینکه یخچال روشن باشد. سیم برقش را درآوردم، وصل کردم به کابل. از تیر چراغ بالا رفتم. متصل کردم به برق شهری. کابل را زیر خاک قایم کردم. موتور یخچال روشن بود. نگاهی دیگر به اسکموها انداختم، تیره و روشن، چوب‌های کوچک‌شان نشانه رفته بود رو به آسمان. از زیر درخت کنار چهار سنگِ لحد را یکی‌یکی آوردم، چیدم روی یخچال. فقط یک وجب خاک ریختم رویش تا ایلماه راحت درش بیاورد. ایستادم دقیق نگاه کردم طبیعی باشد. به دورتر چشم چرخاندم کابل پیدا نباشد. خوب بود. فقط ماند شیر سنگی کوچکی به نشانه‌ی کودکی‌اش. از سنگ کوه بود، خیلی سنگین. به چه زور آوردمش گذاشتمش بالای مزار. شیر سنگی به ماه نگاه می‌کرد، انگار از سرما یخچال یخ بسته بود، مثل آدم‌برفی.

“One thought on “خیابان خورشید، گورستانِ ماه”

حمایت از دانشجویان یگ  
وظیفه ملی = میهنی است



یک زن فرانسوی در حال ریختن شربت سیب برای یک تفنگچی برن بریتانیایی در لیزیو فرانسه.